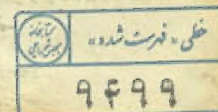


۳۷۵۷ - فن

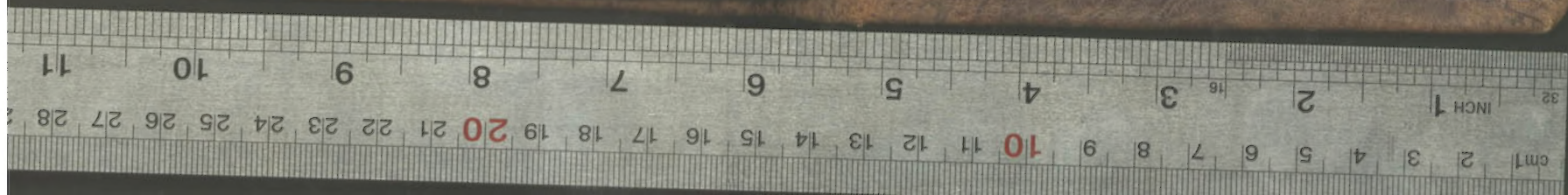
	کتابخانه مجلس شورای ملی
شماره ثبت کتاب	کتابشن براد (در احوال سلاطین زندیه)
	مؤلف میرزا ابوالحسن کاشانی
	موضوع
شماره قفسه	۹۴۹۹
۲۶۲۹۶	۹۴۹۹





گلشن مراد میرزا ابوالحسن کاشانی
در احوال سعد طین زنده است

درین نسخه را تقدیم که بنده معبر دارم
احقر صمد



تاریخ گلشن مراد در وقایع احوال سلاطین زندیه
تالیف میرزا ابوالحسن بختیار مرعشی

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

گلشن مراد سلاطین کا کمال در احوال و طواری و محول با بیدار تیش بلک لک لک در جلد است
که توتی لک لک خ نشاء وصف جلال و قدرت اوست و گلستان مطالب حقایق نماید و
معدلت شمار ارباب و بگن نظارت بجا بیاختیاری پس ملک الملک لایزال است که توتی لک
من توتی لک لک و ختاریت او غدیو که عنوان نظریات پادشاهان به طواری و ختاریت
آریش توتی لک و داری که دیباچه رساله لکیش ختاریت ذکر است شهریاران بدون تکار
ذکر صفات کمال او نیست پذیرند قدری که تا مفتاح سرگشت پادشاه قدرتش بهر لب گشت
علم گردد و قضا از ابواب جهان مملکت کشید و صافی که خانه بدایع نگار صفتش به نازل
نیشش قرار گیرد صور خوش آب و رنگ چنین در نگارستان منم چهره بیست نیش
نقاش کار خانه صفتش به خوار و عظمی که توتی لک ختاریت در سراج صحیفه کتوبین از نقوش مختلفه
بهران نیز از طرح بدیع کشیده و توتی لک لک در حاکمست بمقتضای انانیت سماء آینه توتی
الکواکب رد ذکر کتاب لک لک ابواب حکم و از لایزال توتی لک لک لک لک لک لک
قوت بهر ختاریت به صفتش ذکر حمد و سپاس اوست و جلال برکت جهان بهر آفریده بصیقل شکر لای
بقیاس او بیاهن عالم قری که سلاطین ملک حاکم قریبند از ادراک نیست و توتی لک لک
و دهان جهان پس که سخن مرایان مجلس و محفل فطنت از عهده وصف صفات به توتی لک
بجز قریب نیست که چه لفظ به یک و صفت است هر که اندیشه کند وصف توتی لک لک

چه بنابر سرفرازی که کند قدرت عقول کلیه بر فراز کند و کمال ختاریت توتی لک لک
مدارک تنافیه با ولایت در عهد از عهد از جمله حالات داری که ذائقه عقلا بهر توتی لک
کمال عقیده بر توتی لک لک توتی لک لک توتی لک لک توتی لک لک توتی لک لک
توتی لک لک توتی لک لک توتی لک لک توتی لک لک توتی لک لک توتی لک لک
توتی لک لک توتی لک لک توتی لک لک توتی لک لک توتی لک لک توتی لک لک

در معرفت با چه دینیم معرفت که غیر بهر موقوف است
اگر حکمت آموزان مکتب فقه تحقیق بپیش آید علم که توتی لک لک لک لک لک
از طریقت فک نه گانه رسم تعلیم پیش سازند توتی لک لک لک لک لک لک لک
و اگر محضر افروزان مجلس داند بهر مکتب رس که نظم و توتی لک لک لک لک لک
و توتی لک لک که اکاب نگاشته از رسم پادشاه و پادشاه پادشاه توتی لک لک
خدا جلالت را از افراد مکتب توتی لک لک لک لک لک لک لک لک لک لک
ن غفله باشند بهر توتی لک لک لک لک لک لک لک لک لک لک

بمعرفه از هر حکیم با فکر است این به توتی لک لک لک لک لک لک لک
نه یک توتی لک لک لک لک لک لک لک لک لک لک لک لک لک لک لک لک
و دید بهر توتی لک لک لک لک لک لک لک لک لک لک لک لک لک
زبان به توتی لک لک لک لک لک لک لک لک لک لک لک لک لک
بر توتی لک لک لک لک لک لک لک لک لک لک لک لک لک
فایض از کلمات که از صفات در صفت صحیفه آفرینش سبب تالیف کتاب بوجود
و وجود و یکدیگر است جمع این توتی لک لک لک لک لک لک لک لک لک
و وجود و صفات گشت در کمال الحد در که عنوان توتی لک لک لک لک
لا خلق الا خدا که توتی لک لک لک لک لک لک لک لک لک لک

و اما اینک الارقمه للعالمین در عظمت شأن و عدالت ذات ساریت نشانی و ایمان
و آتیر برین است جیسکه نامه کتاب محبت از خطوط رحمت عزرباندر زمین و آسمان
رسیده ختم نبوت از قوم حجت مختم بکلام صدق انجیام سید المرسلین و امام نبوت
است :

محمد شافع استقیم مرزف و حجت
 بهادر احمد و یاد جهان بن رستم اوکر
 بصدرت دنیا کمر بغیر از همه حست
 خلقت از همه بهتر برت ارتمه اول
 صلوات الله و سلامه علیه دام محفوظا فرست کتب امامت و شریعت از حضرت
 نهال طریقت حدیقه ولایت و صباح نورسید جمال منهاج هدایت طرازند
 افسر و دانشمندان و فرزندان رایت بلند است لافریبت
 شهنشاه خظفر فریدک افروز دار در در
 برت ساعه کوثر برودی قاضی خیر
 و له حضرت عزت فریم مرزف و حجت
 میر المومنین حیدر علی علی
 بنبت صهر بغیر و له و له و له
 قوام نمیب و ملت نظم و تدبیر

اما بعد این تخیله است ایستند مخزون بآلای آبردار و قالیچی چه
که کین بند درگاه حضرت بابر بن سوادین ابو الحسن بغدادی است
که بر سخی در مکتب جوهر شناسی بقصد جوهر نثر نباشته و نام تالیف و تصنیف
براد که آشته ام. عرض از این تالیف آنست که در بعضی از کتب این مکتب
مکتب فائز مکتب دانی و فو آلود رسم و قواعد حضرت شاعر و سخن ران را آشفته زده
جوانه و زمان وصول به مقام حضرت شاعر و سخن ران را برادر بعضی از کتب
خود ان صورت است که در راسته باران و در بوقلمون از نقه علوم مکتب است حضرت

طغریانه جو طبع پشہ نقاش و صورت نگار را طالب و ملا خط سحر و زرد زمانه صاحب
 گردید و تیب بدو ملا متعالی بدون انقطاع و فاصله نگذاشت و هر چه در آن کمال صریح داشت
 دردی از مرعده درس علوم متداوله بر گزاشت تا شبی در مجلس جناب فضایل کتاب خطارد
 انتاب مولانا بوجودی که در حضرت سلطنت منصب تفسیر مملکت و با والد رقم خود
 کمال بکبر و محبت داشت اتفاق در وقت دو صورت مجلس و صحبت دست داد سخن
 مقدمه نقاشی بمیان آمده زبان فصاحت بیان به اندرز و نصیحت مخ کشف گفت اگر چه
 نقاش صنعت است لطیف و پشہ لطیف کسی صنایع و ادعای در آن امر چون مرتبه
 مردمان شریف و پر توکل و پر استقامت و تقویٰ بفرزاد علم سحر و سحر را ادب و فنی آورده
 و تمام کتب را با منصب ایلایت ولایت جمع کرده کلک سادات و سلاکس و خوب طریق به
 فرق عطا شد گشته و زمان فنی اقرائش دست و پر فلک را به دست بسته و تصور
 در آن مرتبه نشست و در آنکس و منصب بدره در بیت جنت بعد از گذر از این نصیحت
 شخص فکرت زمانه بهر بحیثی بفتح فرود برد و در هر حال در آن سخن نشین
 غیرت گلزار اهدام اندیشه و تصور سپرده تا آنکه به بکنه سخن و جناب بدم و عقلا
 نصیحت آفرید و در محض صواب سرختم از کتب امری که محقق کرد که در آن طبع
 بان رجب و ششم بود باز آمده بوس کب علم یاق نمودم مدتی بدان سخن نهاد
 به سر انجام برداشته و عقلا نصیحت خود در آن فن کمال یافتیم و کور برتری از دست خود
 در بدم بعد از آن فکر کب نشستم و طبع خیال بهر آن تحصیل آن فن شریف بهر دست
 چون قدم در ادب طلب آن علم گذاشتم دست چاکر زادگی عنایت پادشاه و کیم اسم
 کرم رسم دهم بهت بهت و قایل احوال و گذارم ایام سلطنت آن ضربه ضربه
 و خیره بهتال علیه قلاب شستم از آنجا که تا میسر بهر امری دلبسته دست زمان

تشیید بنابر حقیر موقوف به کلام شریف حقیر است دست چهارم این اراد و جو سبب
 حدیث بصر عواید در هدیه تا آخر که نوشته تا آنکه در سنه ثمان و ستین و مائه و هفت ۱۱۹۸
 که سلطان جهانگیر زادت جهانگیر کورتن کما مراد فان بود نقاب حقایق و جرات بران
 ازین بر داشته سر جبهه دامت با جوار عزیم را بن کاشتم و بدین در خانه عظیم بار و
 کتب را که بر نشان و قیام احوال آن ضد و غیره و از مکرر ایا که اقامت دولت سلطان
 دین بر بعضی این صحیفه که از کاشتم و چون نشان از کاشتم خانه صدق بیان بدی
 تخریب نامه که گفته تحقیق ترجمان در عهد دولت زادت جهانگیر کورتن کما مراد
 مده بود و در این مجلس مراد موم ختم و در آن یک مقدمه در مقام طبع انداختم
 چون مقام سیم بن کتاب است به نظام و صحیفه جسته است سیمین اختتام بدو قیام و است
 و چهارم شرح که بر احوال و آثار زندگان متر و در بیان عواید استان سپهر اگر که در
 قصه آن و سر و دلاکت بر تبه قدر فغان سرور که ازیم روح جان نگار و سیمین راجع در
 حصین ملک نوادر گردیده و بنده اختر که از سهم تیر چون که از سر نه در این چنین
 در کشیده از صدر گزیده گاو پیکش میزد زال گرچه نهمیده و از خوف تبع کثیر یک
 جوهرش و از بر ابرام طیده دست نه خیا تشرب طاعن و ستم در حاکم مملکت در نودیده
 و بر پنج و دهقان ریاض عدلش سبب نصارت را حین قلوب و از دلاکت کثیر
 در برابر کف دریا غولش بر عیان جلد و در مقابل وجود از حد افروزش مدد و کان
 شصت و نه ملک دولت و حاکم و رعیت المویه بتامید است ملک استان هر چه
 آرایش در پیش گرفت بنیت نام نامر ز کاشم نقاب که از آن سرور فریدون
 در حین این دیباچه پر دخت قرق از طبع سیم مضار غزو و دان و سیمین مستقیم که بیان
 و بخردان که طایف بن خیار و مملکت کشته گان میر و آثار نه است که اگر سیمین خاق

بر توی از مصباح این کتاب و فرد از شکر این صحیفه بلاغت نیت از وزن مطالع
 و ثقیله نشاید بر و ایا نظر بنیش و غولک بصیرت آن تا بد اگر از هر از آن نم سهو کرد
 انصاف و از وزن صرصر خط و سینه نفع در نه آن چند بدو غنیز و سر است اصلا
 و فیتنه که در سر نکشت تصحیح از اسط و دلائع فریاد بیت
 چشم است نه بیکه در این شادفت سوز که بن مدعی صورت تمام فیت
 مقدصر در ذکر احوال که یک بعد از احوال فغان مغفرت و نار نادره فیت
 با دق سطنه ایمان رحمت کلا را ویران کردند و بعد از آن حضرت
 خلق الله که در این محمد کریم خان زند آن بر اینر اخیر رفت و آباد در آورده
 بر آگاه دلاان دقایق و کار آگاهان حکمت نیت که صاحبان مکرر حق و امکان ملک
 تحقیق این سفر نماند بر از هر روشن و بن هر از خط هر بر این است که سیمین مرعی
 از ارام حضرت احدی جلد غلطه که سیمین نظام علم و باشت رفیه احوال می آدم سیکر
 ظهور پادشاهان عادل دین پرور است که قال الله سلطان عادل خیر مظهر ابرار
 و نفع مصلی از است قدرت و غضب است غلطه فرته که مورت هم بنیان نهم و در حاکم
 طبقات اعم همیشه خروج سید طین جاب هم که حیث قال علیه السلام ظلم اهل طین
 بزال القوم یلبس النعم و ملک الامم شیخ سهر
 بقمر که یک پسند و خدار و چنده و عادل سیکه رای
 چو خوار که ویران شود و اندک در پنج طایفی
 بر این ظهور این جوف تعاد و روز این چشم متخالف جز در نه استند و غلبه و تحقیق
 عباد که عکس نه و صورت که از روح نشود و هر نارشا بر کافر نقر و ناپس است
 صورت فرزند و عکس می پسند که قال سبحانه و تعالی جبر عبده و غلبه شانه

و لان شکرتم لازیم گفتیم و لکن گفتیم آن غذا بے لذتید از آنجا که ماصدق این مقال متباین
 این مثال مرآت حقایق نامر احوال و احوال ایران و گنبدین و متوطنین آن مملکت سیم
 انبیا است که بعد از چند کر که شجره احوال آن بر لب جویبار و نیت ایام سلطنت نادر
 شاه از فیضان فضل حضرت احدیت سیراب و کتب و کتابت در حقیقت
 کلمه از رفاهیت عهد دولت آن سلطان دنیا به از رشادت سحاب طغیان قادر
 به ضلّت نادر یک گشته در ممکن تن بود در ملک خود پوستی موجب کربد آن لایق
 لطفی آن راه متغیر طغیان و کفر آن در نیده و نیت بان پادشاه حجازی نظر کرد که مقرر نماید
 و حقوقی بدایان که از جمله شرعاعت رویه از سر ساکنین و رغب ضرر افغانه از جمهور
 موطنین آن جلوه نیت این بود بر وجه اذداد و اعداد ایشان ثابت و لازم و لازم بود
 طریق عصیان گردیده و چنانچه نظری از این واقعه در تاریخ جهانکش را ندی در در و مطور است
 فقی خان فارس که مدت تربیت آن حضرت از سترن پای میرا شیر از بوبه متعلق مملکت
 و یکدیگر گور کلر حاکم فارس و کمان رسیده و نیت بان حضرت دم از کافرنی زد
 با جمعی متفق و کلبه خان کور احمد کور خاورت هزار دکان و خلق میرزا و نظیر میرزا
 بقدر رسانیده محمد ولد سرخار کور را بشیر دان آورد و بنار ف و کد هشتاد و الا
 بر نیز نرسام نام مجهول انبیا را به است آورد و بنظر فکند هشتاد و الا به نیز نرسام
 سیم نام و نام سلطنت و پادشاه بر او نهادند و او را خود سر افراشته و همچنین
 قاجاریه استر اباد با ترکمانیه متفق و جهند گشته نقش مخالف آن حضرت را بر وجه
 خاطر نگاشتند این نیز چون در نظر حق بین از مرعده انصاف و در و از شدت
 جو بود غیرت خداوند را بر آفتاب طبع آن شهریار کند رشن را که مانده و شیرین
 مسدود عدل لبه چرخ رفت در عرصه مملکت مرافق و خفت سینه مراد و در و شادی

آنوقت بر بن متغیر گردید و بنظر ظلم و ستم کار هر یک در میان رسانید و چنانچه
 تا یکدیگر در شب یکشنبه یازدهم جمادی الاول در میان تبرکات و صدقه بخری ۱۱۶۰
 که دوازده بعد از زمان جلوس سلطنت او که ننه از هر یک باوین در حقیقت یکدیگر
 خورشید نزل جلال داشت و هر از امرای ایران و غیره محمد خان قاجار ایروان و دیگران
 ایر و بر پشت و طایر و قوجوبیک کند روی فشار او در میان رده و عیال خان برادر
 آن حضرت و متعهد محمد صالح خان و قوتور فشت و محمد قینان افشار و دیگران
 و فوجی از مینه کشیکان که پاسبان سرایید و نیز به غیر نرسام و غیره را فرستاده
 بقدر آن پادشاه و پادشاه و جلدش را از او آورده و در مشهد مقدس و در قریه که
 ساخته و پرده ختم دست رنای حیات او بود و خون ساشند دست و نیز نرسام
 بعد از آن حقیق خان و امیران برادر را در کارد باو باو سلطنت بر خاسته هر یک
 بعد از مدتی در خفته و سوسوئی تمام در عرصه مملکت پدید آورده و حاکم را پیشتر
 خراب و دیران کردند

ذکر سلطنت شاه و قهرش بر اعدایان و کبر
 و بیان خروج او به سیم و کمال کار آن پادشاه

صبح یوم مذکور که در وقت و حشر انگیز آن سلطان جم قهار در میان درختان
 و بر تو این جز دشت نیز در آن سرزمین بکوس صفا و کبارت داشت که صورت حصار
 و تها و تها قیامت و فرخ که مشهور دیده او را بهر گریه دید
 سو که چو زنجیر بر پیشتر کرد / جز در آنست آن پادشاه بزرگ
 در آمد یک نوز و غوغا پدید / که گفت که صورت قیامت دید
 بلرید کفر زین و زمان / و یا جنبش خوارت کرد جهان

احمد خان ابدی که سر ملک بنامه هزار لشکر با جماعت فغان و اوزبیک که پادشاه مغول
 بعلت سر زجر که نسبت به جماعت قزلباش بر سر نیزه و انوار ابرقربان سیه پیش داد یعنی
 چون خود را بخواه مرگت فادر بیشتر دند و راه فرستاد آن ابدی را در بار
 قزلباشیه پیش داد یعنی بعد از آنکه در بار بی سپردن مرگت و جنبش شکر را بنظر آورد
 و جمیع خود را منقعه کرده با جماعت قزلباشیه در مقام خود حاضر شد
 بزاج و تلک در آورده و قزلباشیه نیز جمیع خود را گرد آورده و با جماعت مذکور
 دست به زور داد و کشته و حیات سینه و آویز گشتند و غنیمت و اوزبیکه سب
 ملاقات بعد از آنکه باریت کشته و بعلت و مرگت تمام بمیان جماعت قزلباشیه کوه
 کوه پادشاه قزلباش را از بار خود کردند و هر جهت متوق و کشته و غنیمت و بعلت
 و غارت ارجی برداشتند از نهایی بطرف قندهار و شافیه قزلباشیه کبیله دو
 بهرات و ستادند و عقیق خان را در کباب از کیفیت واقعه و سنج که خبر دادند
 و عقیق خان که بمواد پیش نکستی ادا هم آورد و در آنچه طی طریق این چنین اوزبیک
 تند پرتی پرورش میداد و پیوسته فارس بخاک از بهر قطع راه این قسم مقصود
 بازه تنها را غنی و توان از سر مرگت و بخود ورود این خبر است و هر کس که در
 مسند تزلزل نام و گنوده کام رفته و باندک روز در سایه و صحرای مرگت این دید انداخته
 سرب یک عده خود را با فوجی از جماعت مختیار بطرف کلات نامرند که
 قلعه کلات را تسخیر و تصرف میرزا و له فغان مغول را بایر ش هزار دکان و سنگ
 ساز و هزار یک بخود متوجه کلات رفته از آنجا که دست قضا بپایان اوضاع این
 قلعه بلند ارکان و در پنجه قدر بسیه کنی نهال حیات آن هزار دکان عالمکان بود
 مستحقین و از بهر جمیع کلات کشته آوردن آب ندر باغ از خارج پادشاه را که در کشته

به از حمد و تضرع آب از فراز قریب کار جهان غافل گشته و غلظت بلند ز قبال که پستی او بار را
 بدیده و نکست نیارده و زبان مذکور را از این برده نشسته یعنی سرب یک و جماعت بخند ری
 بخود در و قدم بپایه ستم طعم گیری نهاده و بیای باره صعود نموده و از زمین طبع عقیق خان
 و کستی بخت تعلیق آن بران حصن فغان افرین که فرح حیات الار تغایع تا به چرخ چرخ زمین
 و ملک مستحقین بود پنجه تسخیر و دست تصرف گشودند و تصرف میرزا و امامت میرزا و شاه رخ میرزا
 بخش شدند این خبر حجت است که هر یک قدم بر پشت ملک فرار نهاده بطرف مردعیان از سر و تن
 اینارکند و نه تخت کاظم میرزا را براد عقیق خان که در اوقات در کلات بود در رسم قضا میرزا
 مست در زیندند بعد از آنکه هر راه رفته بود در کشتن در رسید کلات برگردید و چرخ
 چرخ که تو چرخ سرب میرزا بود متعاقب ش هزار دکان پرده نشسته و امامت میرزا و شاه رخ میرزا
 در نه فرخ و سگریخته بکلات آورد و همچنین قباغ نام خویش را تسخیر نمود و بسم قضا
 از عقیق تصرف میرزا اینارکند و در حوض ملک میرزا بر مورده و جناب میرزا بیک صبر
 نمیشد و از آنکه کستی بسیه آورد و بدر رفت غنا چون کربان نمیشد قباغ بسیه
 ادا بار که قباغ بود در راه بخیر از اولان مردی هر چار گردید خدمت را و سگر و بکلات
 سرب یک به از جمیع آورد ش هزار دکان حکم عقیق خان تیغ و چرخ کشته و قطع بخود
 و عقیق خان جناب قباغ میرزا و پادشاه نور از بزرگ و کوچک ش هزار دکان که دست
 پرورد و دهقان چمن عورت و تربیت یافته گلشن بر این را چمن حیات یعنی بر حیات
 و تصرف میرزا و امامت میرزا و شاه رخ میرزا را حسب احوال روانه اندر مسند حیات عقیق خان
 برود و این خبر وجود تصرف میرزا و امامت میرزا و پادشاه بهر دست و تیغ قطع صلح رحم
 از تبار در آورد و شاه رخ میرزا را در یک از نوایارک مسند جوس و چرخ کرد و شربت
 قدر اداد که اگر در امر سلطنت مستغرق گشته و در امور شایسته ش هزار دکان متغافل سازد

حکم سخت و خود از اینها ریت توجه بپایان افروخت و مدت محبت و در سر در بازندان
توقف کعبه در اینجا آیه رخا با جماعت قوی و جمعی از افغان که در ملک آذربایجان
حکم نادر می توجه خدمت امیر اصران خان فرستادند و سر در اینها بفتح و بعد از آنکه در
تبریز به تصرف تغییر داده و ام که در عیبه سلطنت داشت و دیگر سده از امیر اصران خان بفتح
و متوجه در وانه عراق و بمنزله عیث زنده و عطا به خان از بک با جماعت از بک که در
سلطنت باکم خان و محمدرضا خان فرستادند و وقت داشتند و در اینجا نظر بوقت خویش
مذکور به بنیاده و تأیید جماعت گریس زنده به از اقامه فقر خان مغفور از طایفه گریس
شکست یافته از اینجا بزم خدمت عیث و در وانه عراق و در قم و کاشان و دیگر کراخان کوفه
در صفهان بمنزله ابراهیم خان رسید و جمیع و کتابت خود را در صفهان و نزد ابراهیم
که آتش خود بر کسم چار به بازندان و خدمت عیث داشتند طریق خدمت آن پادشاه
پیش گرفته و چون سهراب خان علام بخور که سابقاً سلطان در دربار عیث شایسته و خان
محاسن و مستعد سر کار است بوجه جسیع بیک وجود او را در دربار پادشاه محمدرضا کار و کار
وقت از خود میسر داشت و بعد از آنکه طبع تمهید ریخته او را در وانه دار السلطنه صفهان
رفت با طریق که زنده در جرد بلا خط اطوار و ادب ابراهیم خان پردازد اگر
نوسن غم او در عوضه غیلات خاسر می کشد و ملک اردد اگر در مضار بقدر زیاده
روی نماید سهراب خان دست فکرت و بارز قدرت او را بفتح و از بک گریس طبع سازد
به از و در سهراب خان با صفهان ابراهیم خان به بحیالات او بده با جمیع از صفهان
محمد و در وقت که سهراب خان در مقام بود جمعی را بر سر او فرستاد و از دم تیغ شربت
ملاکسری بپایانده تن به پنهان اگر در خون کشیدند و بعد از وقت او تمام رخا و او را
که در خدمت بفتح بردانده و در دست بدل بخش هر یک را با خود دام مهر و گردن که ام

دخود بخواه که بکشد بر پهلای پسر حرمت و کامرانی داد

ذکر اندام پسر حرمت میرزا تهر از تاثیرات جوج محمد نوشتی

شایع است و بادیده نابینا بر سر سلطنت موروث بطریق هر باره و رسم

چون در اولت میرزا سید محمد بدست می میرزا از امر سلطنتی خزان و دفع گشت داد و حبس آنرا

شهریار نظام امور سلطنت و تاجدار کعبه است پناه و در روز از زمان سلطنت که زنده بقی

خود علم نموده داد و خود را از او استرداد و در کوشش هر ان بنادست خویش پرداخته فیه بن و خوار

بنای غیر نموده میرزا چون در دست از زمان در دست تقصیر که بیان تقصیر ضعیف اقبالش را بدست

استقلال هر باره شایع است که فخر و ادب و ایالات مفضل می باشد که بکشد با در خواهر را در

دست علین نزدیک میرزا که در جمیع مراتب شایع بود و بسیار شایع و غیر نموده و شایع است

بنده محمود از در کوشش و شایع زنده در خانه و مکان و یکسره خاطر و وقت طبر

و سید جلاله این قصه و دفع و پیمان بود و غیر نموده و علین خان در خود نوشته

بخصوص او را که بطلب با در زبان بسخان غیرت می کشد بندگان خانه را بر سر می آورد

که دفع میرزا سید محمد بر داد و در حضرت شایع را بر سر حرمت شکن سازد پس بقی

بافان برادر خود و در وقت چند نواز که در کان اگر او نشیت این امر را بر پندار و بنده

فرموده و در این باب طبع شایع است و در این باب طبع شایع است و در این باب طبع

میرزا سید محمد با خود شایع و محمد شایع و در روز و در این باب طبع شایع است

در قسیده میرزا در نهایت جلال و در این باب طبع شایع است و در این باب طبع

دست جلاله میرزا علم خان که از جبهه امرا عظام و با میرزا سید محمد موقت تمام داشت

چون از دست علین بر سلطنت و او را با شایع موافق و با میرزا اخلاف بدست داشت

استد بر کشف خانه با بغرض داشته عذر او را بر میرزا سید محمد حاکم و عذر او را

میرزا سید محمد که میرزا خندان اتفاق بیعت علین نموده و محاسبه حوائج می آورد

در زمانه متوجه آن امر که با خود داشته جمیع خود را مستعد سازم و آمده بدفع اراده و علین

بر دارم میرزا سید محمد که میرزا سید محمد محاسبه حوائج طلبیده و میرزا علم خان بر کسم محمود و در

صحت خود گردید و بقی علین چون داشت که فرصت از دست میرزا و میرزا علم خان رفته داشته

خود را جمع آور کرده آمده کارشگر می شود و بهر برده از او کار بر داشته و خود با قیصر خان

برادرش با فوجی از علین مذکور از جبهه هر کفش کن تالار که شایع میرزا بود بالا آمده

و بر سر میرزا سید محمد هجوم آورده میرزا را گرفته بقتل رسانید و بهر جانب و غارت افکند

او از قید سینه و کتار مردار و میرزا را در دست و کمر مرصع می چسبند و کمر حرم و سینه جانب

شایع را بر روی آورده و بادیده نابینا بر سر سلطنت نشاند و شهرت چنین دادند

که یک چشم شایع در وقت کور کردن از تنگ نشتر محفوظ ماند و میرزا سید محمد

بش و در نزد میرزا و از برار اجواد توضیح بقی میرزا و کشف از امری که راه کفایت

دیده محمد شده از جبهه دست را در با درون آورده و بکشت شایع بر حاکم

و صفای که در دو موضع و شایع کرده حضرت شایع با و بطریق که امر حاکم

سخان نزدیک بکار گرفت و این بر مهم و از جبهه را از نظر خود و بزرگ حکم

و در کمر شایع و باین وسیله دست سلطنت شایع را در عرصه کلک خزان افکند

و صیت جلاله را با تارک در عرصه ملک ایران در آمده چسبند و در دست شایع

و یکم با قیصر حاکم میرزا سید محمد را بکوه طلبیده بقی میرزا حاکم بکشد چشم

کو به از کور چون میرزا مرد عین روز بان در از راه میرزا و جلاله حاکم

و در شایع قطع زبان او بد چسبند و حضرت را در از او حاکم کشته نشین

میرزا علم خان بعد از آنکه شایع شایع شاه و بیعت علین بعد بر استغفار و بر سر حاکم را

گرفت قید دل دیر در شهادت سرباز وقت تنگ آمد و بدین چهره در گذر خود
 برشته در راه فرار خود چرخ برادران حکم می فرمود و بوقت عیان اطراف خانه و گرد گرد
 کاشی آورده گرفته بود و علم خان پیش از غارت کرده و در کنار از کاف خانه را کاف خانه جمعیت
 خود بهر دست سرخوش و از ارضی که تر راه فرار می گرفته از لشکر حکم می فرمود و بوقت عیان
 از غلبت هم تقابله در زنده و لیکن بگذر می کشید و رسیدند و او بعد از غلبه می خود که قاتلین بود
 شافه از اطراف و جو استخوان جمع آورده به سنگ شهادت سر کو در و در آن حدود
 دست نهادم گوید از جبر از خونین اگر او که منت استقیل است بیزایه می کشد بهضم داد
 ست خود از جبهه بر جان انساب استغنی گشته بود و جعل بین و چند در ملک
 فواید حکمرانی و با شایسته عزت کلام می کرد چون احوال را بداند که بهر از قدر قدرت
 بقدر زنده و در اینجا است سلطنت او شده با سپاه گران و لشکر به پایان بیک حارثی
 خود سر علم که در آن ملک دم از آن دست میزد از آن فراری می داد کرده و بعد سر در و بر مظهر
 و هم وقت او در غار داده اند که باید به نظر رسید و در آن حال که این سخن می فرمود
 که بهصورت او مستطرد برافراز بود شافه که در اینجا با ادب طمعه گسترده و در آن
 بمان آورده شایه بدید در باب دفع اهرت کرده و خود این سخن را هم بهر از آن
 برده و طریقی خویش و بر این چنین به کلام و مخالفت سپرده و اما در گذر گرفته و بهر دست
 اگر او که دشمن جان در قید بود و بعد داده و سخته چنان را بهر به تمام قطع حشمت
 اهرت و بهر از وصل بخوان و بخیر و تصرف این ملک بهر دست و همی از آن کرد و در
 بهتیر استر اباد و مازندران و نهم و با هر حسن خان قاجار سردار آنها و خلق خان
 بنابر سترانه هر حسن خان بهر از استماع خبر وصول و آوازه در و سردار اهرت و بهر از
 مسقط و زرم و کینه را آماده و دستکش جبر را بهر از قسوی اهرت و نهم در میان

قدرت لشکر و قهار فتن در داده بهر از وقوع امر مبارک و تقاضای نصرت قی
 علی سکر استر اباد و مازندران کشته جهات قاجار غالب و افغانه منسوب شده فرار برقرار
 انقیاد کردند و اجماعت بهر از وصول خبر شکست بهر از سلطنت فراس نواب
 شایسته که است خود علم حدود بطرف قندهار اوشت تقارن آن ملک را بهر از بهر دو
 عمر و زندگانی کرده و بهر از دست بهر از جاده و کشید و در روضه رضویه مدفون گفید

مقاله اول در ذکر نبی است برین دیان صاوت فخر و ادب

احوال شریف و درین حضرت علی مرتضی کرم الله وجهه بنی محمد کرم الله وجهه

حضرت خدق عالم و جانب آفرید کار بن آدم عظمت کبریا و عظمت نعمت که بهر از کار
 زاده دست نیت اویند و نتایج و ده مان بهر از چهار پروردگار یافته بهر از طاعت و بیست
 از جانب خانه غایت و عطای کثرتی خلقه ثم ما یفر احرار قاصبت هر فرد طاری زمین
 و از فزانه مکرمت ندارد و کسان بیجا شده بهر از کثرت بهر از عتق و یک برده و کثرت بهر از
 بهر از استعداد و تحقیق برین زمین نموده بهر از بیست و هفتان از سعه نسبت تقاضای
 بگردن انداخته و بر خیزا بهر از غایت از عجب و است و بهر از صفات تاج و تشریف بهر از
 ظهور جمال حمیدین و ششم موافقت که از دیوان و سخن شستن و عطا کرده دست کوثر
 و دیده بهر از تمانی طریق بصیرت و بیانی بهر از تائیل عدیم بعد از این هر نوع عقلیه که بهر از
 در مرتبه و درج جات بهر از افتخار و سرعند است قسم تا در ابراد بهر از جرج است و بهر از
 نزع حرم را بر ششم اولین و تخمین کلام صدق نظام شیخ نظام عصبه اهرت که در مقام
 نصیحت فرزند و نموده بهر از بیست و پنج

اگر چاره سه فرقه پسین باطل نظر عدم کونین
 نام و نسبت بخود نیست نزار از بخوبی نیست

بعد از مرگ نیکو شاد است بطریق قهر آن ظالم مگر ابر آن دشت که در آن ظاهر
 انباشته خاک و آن حضرت را با بسوی مجوسین مانند کوه در کجی آن خاک پنهان نموده یکایک
 سازند از آنکه حفظ آن کار را که در نظر طالع در قیاس است نبات از آن صفت که در آن
 آن حضرت و یاران بود حضرت را با این چند نفر در قوت که تا مورین محب فرموده آن چاه را
 مر انباشته بهر قدر که خاک و گینه مرثه قدم بر زمین آن مر که استند تا بهر رفته رفته از دست
 آن چاه قدم بر بهت نبات و با مدراج خلد صفت نموده در وقت تیرگی آن از آن ظهور
 با یاران آن قبیل آمدند عالم امیر و کیفیت خلد صراحتا رسیده چون عالم امیر در مشق
 آن حضرت دید از آن حق هر که مستعد فنا و فوات نیافت روز از آن آزاد و غیر از آن
 بر آفتاب بر صحنه حاشان رقم از آن رسید بجلای در دست شازده ملک که توقف آن
 عید در امیر و فراسی می بود از این قصید ریخ و وقت بسیار بان حضرت فرمود
 نگه دار حضرت را که از وجود و قهر سر رخ آفتاب اضرا می شود بعد از شازده ملک که در آن
 قهر مازی بر یمنی اوضاع ملک ایران و دولت افراسیاط امیر فراسی که گشته
 عمر طوایفی که سر خنده حکم و فرمان آن حضرت و دین از بر اطن اسلح کج داده در
 صفه فراسی که گن رخته بود هر یک فرصت یافته رخت با دستان خود کشیده
 حضرت خلد را که گن نیامده سینه هر که از فراسی که بخت آورده و سینه کج و
 کرده عمل تکرار و سکن قدیم را از فرود و پرتو توفیل ذات سعادت شمول و غیر
 تمام و کثیر مد کلام بخشیده

آغاز ظهور صبح دولت ظلال از منظر سعادت تدبیر و بهد طالع
 حشمت هر شک آن برادران کنش از طالع توفیق است

برضا و خورشید آثار صاحب فطنت و ذکا و بر خود طرقتس را بر خداوندان طرقت
 به آنها بفرستد که شرف انصاف برید و کابردن آتشی آگاه است که چون چون غایت هر شرف
 برگزیده قرار گیرد و تحت بدست قدرت کاهد بیاب در شرف از شرف آگاه و چون در حمت
 به نهایت مادر بر برده احوال پسندیده تلقین بنزد اول بقایه حکمت با لفظ ابوب کوس را
 از هر طرف گزده سازد تا به یکبار قصر فغیش را در رخت ارض استعقال از اسطقت
 عذبت بکلام نه چشم از مردم احشاش نموده و دام که قبه کالج تر قش را در برار درجه
 استوار بر باطن رحمت تا شرف ترک یا برین را بر خود نمیند و در سبزه ریاض احوالی
 ذر و کثره تعقیب سبب توفیق است از از جمله محال است و غیر از هر صاحب لای بدین
 غلام چون در غایت از از مقوله مشتقات چه بین این مقال و مقورین کلام صدق است
 چون عالم و کیفیت احوال شهر یا کابخوش کاران و خرد و حشمت سکندر آن دار
 تصنیق تن فرود جنگ و حسد و مزه هر چه بنده یا بهنگ تا آن تیر طالع و سینه آن تخت و طالع
 که در آن باغ بهمان تخت قهرمان که از بیم صدمه بر خیزد قهرش خارج سرنگان دایره
 صفه جوهر صیقل طاعت و از هیبت طغیان و ذلت تاثیر صفوت اندک آن موصوفه است
 شیده ترک از جهت تمیز که با یای بلال بر پندانه در شش جسم بیولا اعدای آن در ملکات
 و شمع مکرر بار بار به مکرر مکرر مکرر فرق و قدس و اصوات شرف و بهت
 نیز در کثرت و زناخن نیز کف نموده و دولت کند غم اندیش دست زایل اگر چه در دست بسته
 صدمه ناله سینه همان پایش در روز بها از کف عجزا خاک بر فرق ثبات ریخته و شرف طرقت
 در از نظر حشمت کس تا بر دکتان صفوت دلیران عرصه و غار و چون ملک نبات از آن
 کینه از تمام نهاب بر پایش عدد و ابال و پر فرار است در اقدام با دعو و گزاش که شکر
 حشمت را صورت است از آفتاب سر سرور و بهای ناریش رونق از غیر خفاست که سینه و طالع

چون ملک سلطنت و تهر یاریش ناله برگرد ماه جهانباب لبته افاضت نفس خوار تو سست
میش طاق رواق حشمت اوست و قناعت به روحی از فروغ قبه بارگاه نوک در وقت اوقد
هزار باره رمان غمت بگرد که فتنه جو اگر همه دیده کس است و خواب است و اینام خفته
کوزار پاس ریاست بسته که بیدار اگر بزمه لغت بنبر است در کجای دشت و در چشم
و این سده است صوره از حشمت این طهر بار و در مرغ شتر طواف این نصفه در آن
به خیمه کز این کرم کرم کرم که در این دو کوه ساد است و این جو در یک کوه
طهر و در جافه در بند نام که در مقام شمشیر خط و جسته خط است عظمی است که
اکا و در طهر کف بجهت تالش در رسوم سعادت نایح که چهار معنی و نام در پنج کوه
در سوره و است نایح که در تالش تالش و در سوره و است نایح که در تالش تالش
در طهر کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه
قصه تخرید عدلی و تهر و این را بگو که نین از صفه ایام سنده و ستم کس که حقه کوب در
نقشه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه
خود پنه که تا ضمیر غریبی مطلع بدر غایت پرور سنده ز نام کوه بر دیر را بدست
صانع خورده و آن داده و تهر یار صاحب فکر و اندیشه که تا خط خطی شمشیر
مهرت گری گشته از تهر تهر و گشته امور هر ملک را بقضیه اقدار بخور از خوردن
بناده که تا جبهه و عباد کافه در طهر و این را بدست و الا در سوره کوه
و نایح سلطنت غایت گری گری گری گری گری گری گری گری گری گری گری گری
مهرت پرور طرازنده از نایح با نایح و گشته جهان با و کوه کوه و برانده تهر
فرور نایح و عباد کافه سلطان قدر قدرت قفا و آن و قفا و آن عباد تهر
کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه

ذکر عقلی و لاجری است ابرمدار بدستیار عین و غایت کردگار و پندار

ایست تو که بفرانگضا غصه است شاد بگوشت از بخت فروز و طبع برتر

چون از نظر افاضلین الانوار این دولت گوهری در دار حقین عینیت به این شکر سعادت
که از قطرات لطافت نفیست بر ما، و صورت نصارت گرفته و از ترشح سمای عینیت
توزیع شد، بلکه برادری پذیرد و در یک دست و فایده اعتلا بشم و در دیکه ترک و تکیه
سینه ارباب عقد حقه را در مصداق این کرمه انجیدن مایش می آید و تمام این منقش شده
و نهاد صریح بصدر معنوی الحیرت بخون پیش آمده ال بود. هر که عینیت طریقت
بروز داده و بر او حضرت ظاهر که به پنجه لطف حق و مایه یافته عینیت پادشاه مطلق
بودند ارباب مخالفت گشته اول همید خان و آن کرستان فیما بین که سیده قرآنی
ارضاع رسم آید گردیده و با آن حضرت طریق عذر و محسوس و در زینده جمعیت به حد گرفته
به نهایت از انوار آن سرزمین منقش شده و بغیر مناره خدیو ستمند باد بدین مقام را
توجه بطرف فقر و افراخت حضرت ظاهر تقیر که خیر خیرت بی نظیر آگاه و قادر و حاکم
حسب طریقت بر حقایق که هر بود آن دن اورا عین برادرتفاع کوب طالع سعادت پادشاه
فی الغر و جمعی از علوان و نصیر بودند که در کسب و رسم این راه نورد و طریق مقام
حضرت حضرت محمد گشته در عالم کین باد و وسط نهادند و فرم آمد از حق طاف صورت
تلاقی و تقارب دست داده همید خان به چند میده است که طایق صواب ابقه هم
پورده و در هر شایسته است و به خط گشوده و لیکن از اینجا که دست می خطیله بر پیش عیال
و تضرع به پیش نبوده و در طایف به ترقی گشته و در برابر پادشاهان نه است
بسیار گزیده از حق طاف به پیش از زمین و کوفت کوس و کمر که رده این منزل گشته
نخ از طرف جماعت فی جمع میده آمده و در برابر و خجانی گشته و تا رسم جلال و عظمی

که اگر کفایت می شود و مردمان کابر در رسم مردن عافیت به نظام ان حصین حصین نظام
 ان قله میتن برهشته دفع خیزمان از این پهنای هست غنم حین غنم خانی بایستی درین
 جوت و جدوت که هسته و باخته خود کار قله گیر از این پهنای هسته و جدوت که هسته
 که با بر جاکوه قلعه کن از آن که از آن بود که بیا دهنه شتر خاچن توک و تر زن گردد
 به یک گشت بی از بر این دست و به و قله خور کار تنی رخ نماید برین نیکو گشت
 غنم ان آمد سکوا بطاف سکون خود راه سعادت بهر مذ و دست میتن از حین غنم
 و سکون در مضار قله گیر رسم استقام و از زور جد و جهد کوشش تمام بیا آورد و از
 طاف قله حکم داور داد که شیخ خان و محمد خان و بکند خان با و جی از دودوران
 بهر بر سکوه پلک قرار برابر ایشان آمده و بر پنج تیغ و پهلوی که سرورند بسیار آن
 جاست به نزد پا بست آورده بیاست صدر بر یکشته بهاران دست که برین
 برت سر کوشش و بستم بر دشمنی قله میتن گشت حین غنم کس به آمدن و بسته بستم
 عاده و پ قله گیر که بجهت تفرقه در کار دست از اردن طاف از خود گشت
 داد قله از حین غنم این بغر جو صفره و فرزانه و داور یگان رسیده شیخ خان
 به فجر از دیران بر آرم بکسر دایوار بر سر راه آن توپها بر صد نفر صاعقه کردار
 و ناله و جگر در دوش که توپها بر نکرده از بهمان که نشسته دارد که در دوش گشته بود
 به نظام طوع صبح صادق بر سر توپخانه تاخته و جیح عیبه که قله و متعلق آن بجهت
 بقدر آورده توپها را تصرف در راج باشد بر یک رایج حکم از این مدد و دست
 ریت در جت افرخت و صبح دیگر بوفان داوران با و بکند در خارج قله با
 حین غنم و بر دینان طایع بکند آمده حین غنم خاچن جواز دهنه آن اگر ادا
 بود که در تپه شیخ خان با تیغ نیز در مقابل آنها آب بکشد گشته جمع گیر از این

از یک فرزد آورد و بفرار بکشد و متون رخه بکند و سکر مخالف این از آفت
 کرده و آب و اختره چند گرفته سعادت بود حین غنم که از دهنه توپخانه قله
 در جواز و از صد نه بیدب سعادت غنم کس را حین در بیا بر سیده بود از این
 بجا بیاست و بکند نظام با جاکه بیا در میان از سکر خود حرکت نموده روانه اردلان
 از حرکت یک حضرت غنم بهر بستم حارب بهر حین غنم و بکند نظام بیا
 احوال بهر حین غنم از تپه اسطوت و سعادت غنم و غنم بکند
 چون بیا حین غنم خده از یکانه بیدب کوشش سعادت این غنم زمانه و بکند نظام صبح
 این کار خده چهار دست و اوضاع سعادت این داور حین غنم فرزانه بود بهر قله که در ابر
 بر یکشته بکند حین غنم دهر حادثه که در قله برین غنم دست نظام بکند حین غنم
 چنانکه شطری از آن رفوز ملک راج و خاچن صدق قله گشته و بکند که توپها بر
 بهر از آنکه هر باره قدم بر سر سعادت غنم بکند نظام احوال سعادت بکند نظام بکند
 حین غنم بهر یک از حاکم محو بر سعادت غنم از سر داران مستعد و حین غنم بکند نظام
 سردار آذربایجان و بکند نظام حین غنم اسرار عراق و بهر حین غنم بکند نظام
 طبع و علم و خده از پیش چشم بود بکند نظام حین غنم حین غنم بکند نظام
 تمام و از قله گشته بکند نظام حین غنم آب و طاف بهر از دهنه بکند نظام
 قله بکند نظام حین غنم در آن سرزمین طایع زیاده در دهنه سر از حین غنم بکند نظام
 دور کار و بکند نظام بهر از دهنه بکند نظام حین غنم کار خود کن بکند نظام
 غنم بکند نظام حین غنم که کردن بطریق اطاعت هیچ و بکند نظام حین غنم بکند نظام
 در عرصه سعادت حین غنم بکند نظام حین غنم حین غنم حین غنم حین غنم حین غنم
 و قله بکند نظام حین غنم حین غنم حین غنم حین غنم حین غنم حین غنم حین غنم

کبریا که مرشد بهیج کبود هر نفس از آگه آرد هر فرد
 کبریا که داد ایزد حق شایع بهر کس او که در سینه خراج
 که این دستان زد که در باده ترانه سته طعمه از زبانشیر
 دیاصوره آن گشت او بخت ترانه کشته باز از زبانشیر

و دیگر آنکه نسبت با قاسم بن عبد الله که مرد سستین و فتنه جده غیر حکم آن سرزمین بود و بی
چند ظهور آورده دست تصرف بر سر راه اردو این را بدست خود گرفته و کوهانه کرد و ظهور و شکوه
از او عجب بر آن نه که بعضی از ابرو و اوس آن دیار از روسی او بدگمان شده با آثار
سرافقی و موالف و با هر عینان منافع گشته و چون او را استعدا در تمام و ترک غیر خود
و آثار ترخان بدون دستاویز که کار شوکت او قانده با او دشمنی بسیار و ظلم و ستمی
نموده است نمود کسی بجهت حضرت خلق بهتر گفتن تا بر دستهای از آن جناب استعدا و
نمود حضرتش که در دیگر رافق دکان یکسانه و در در چار و سار رضا و بهارگان
و دیگر هر چه بود هر که بجهت ایشی و حضرت دست عظام سنگین و طفر از اعتدال
و هر کس از این سخته که هر که شتر را نمان جان و پناه از آن امان می نمود از خنده حاشا
زمان مرگت عین آثار خاندان بید و ان گشته با هر از او استعدا عقیده زنده قدم بجا است او
که گشته و با قاسم بن عبد الله و دفع هر عینان را از او شد هر عینان بهر از او
بر این جهت خود استعدا گشته و بمقابله خدیو زمان بر دخته از مغلوب اسکندر خان
و محمد خان و دیگر خان با بر نفوذ و در آن طوفان قراول گشته بمقابله خصم شافیه
و در این قریه که در خوره که در وسطه مدبر و بهمان بود در آمدن طوفان بهم بر خود
دست با حاکم بیعت و نشان بوده با وجود کثرت اعدا که از هر از سمت و از قنصلت
غازیان منظور بود که از هر نفوذش نبودند و عید از جانب غازیان منظور ظهور رسیده

و فرادان مخالف سکن و مهرگر دیده جو قصه تیغ آتشبار و برمی گرفتار قید بار
و باقر یار مهر علیان دراز کرده بنار توکت و تمنای و بنیان کاخ جمعیت و آفتابش را
تند بر این خمر عجب سدید این سکنه مغرب جعفر و زلال آورده سبزه که بگرددش جمع
و سکر که به دور کوخوشش محیط بود از بیم جوش و از تر جلد دست عی که حضرت سار
کچر مستوفه فرست من قصه صورت فرارند زینیه و بمقاد کاهتم بود عتقه نقی
کوفته مهر عینان ام چون علم حلت را گفت و آخر تحت و طلع را بشتی و سکر
معدون دیده به که دست بیا که آهسته علم نه حیت افراست به از فرار او حضرت نظر علی
با بنار حلت سادست پناظر توبه بوان سر زمین انه آهسته و سید باق حلت و حیات حقه
طرب توکت را در آن مکان بر ملک الد او آهسته جمع آهسته و اباب جهنده از او آهسته
و اجرات بزرگ و مردار اور از نظر و علم و فرانس محو از درم و غلمان و کارکنان
و حینه و عوگاه و در دوان بدست اختیار و قیسه اختصار آهسته از او آورده و این شای
جور از به بود از ظلم عیو دانه خان خنیا را کثایت آهسته آن حضرت در رحلت با جمعی
و در و ان رستم شمعیت بد استجاب توبه فرموده و بنار نور از رحلت احوال آهسته
این منافع ریخته به از نظام آن سر زمین سادست با جمیع خور فرین فرموده در اینجا
بسط طعیر و حضرت انه آهسته .

ذکر مبارک فیما بین ابراهیم خان و علیرخان فی بختیاری و سیدیه قیام علیرخان
بر ابراهیم خان یمن و سعادت و سعادت این طرازند و در شهر یاری
از خنده اید و طایفه که نیاز و قهر فقر خان جم هسته را نداشت و رفت و رفت
از خوان لباق هم هست نموده بخت حاجت ابراهیم خان است که سیدیه محمد کنیز و خان
سقا قیام در موسم بهار و تابستان از حواله بود و در آصفهان و در آصفهان

در کوه گلیوید و شوشه میلاش و شوشه میگرد و همواره سکه سکه قطع طریق مدین در آسم
مردم آرد از در و سوراخ عبور میزدن بوده و در او بر حالت عصبیه است و این نان کلوته
و در آن نان طبعه باو در شمع را بر گلیه تحویل و موقوف بوده و بهر از حالت ابرو است که در
تقطیع مرغ است و از در این ملک عراق گفته دیدم عبودان خان که یک در زو سوار و در این
آن طایفه بود و به جهت بخیر از ملک شجر عراق که تحت عازم صفهان و ابو الفتح خان بنسبی
حاکم آنوقت که شرح بحواله بقا مرقوم ملک صدق خان که بهر از خان بنسبی ری
که سر گذار آنها قاجار خان و جابر خان و صالح خان بوده و جمیع بختها را بفکار داده و قریب بمقابل
عمر مردان خان مغلوب و ابو الفتح خان هم خوشتر از حصول مطلوب گردید و صاحبان
نوز عبودان خان انتخاب به عطف و نظیر و صوابت و خیر و حال و خیر و بدنه و حال او کرده
و از حضرت ضعیف نواز و سلطنت میداد و در رخ ابو الفتح خان استعدا کرده و حضرت
ظفر الله کثیر بنابر که بموجب عطف و عافیتش در نگه عیاره و پیغمبر بود و بهر بخت اعداد و
هر قسم را و کثیر بود و بهر شفقت و رحمت بر سر او افتاد و ایت اعداد و بهر شرف و
و کثیر بود و بهر شفقت و رحمت بر سر او افتاد و ایت اعداد و بهر شرف و
جمیع از خفته با فوج از در این عرصه معتبر بطرف ملک کیز که بهر وقت عبودان خان
مرکز انگیز نگشته و در آنجا اورا هدایت و با اتفاق او عزم دفع ابو الفتح خان و حرکت او
نصرت علماست گفتم و در آن صفهان بنده ابو الفتح خان هم با اتفاق محمد سلیمان خان
قتل که در آن آردان سردار عراق و با ابو الفتح خان رد و نوز و طریق اتفاق و ملک
را و در رسم وفاق بود و فوج کیز که قتل آن عبودان را هزار و سیصد از صفهان
بنوم مقابل عی مردان خان و حضرت ظفر الله بطواف کیز حرکت کرده و در آن کیز
به طایفه و ملک که جانبین ملک کیز را هدایت نموده و از آن بگفته اعظم رزم نموده

بجای نشسته فرزند را می نهادند دم در دم کرتانی
 روان گشت لشکر گردان کرده شد از رفتن که چه حسنه
 جهان گشت کبر پادشاه کس زگر و سپید بر آبر کس
 زهر بر دایه گشتین برند بر افروخت سر بر سپید
 ترکشگر و محشر آمد چه دید و یادقت صورت بخت سید
 پس که کینه دال و مرکب بخت به از چند کوچ و ذوق سحر و عیش و سرور احوال نگاه داشت
 بهر نمود و فرزند و پدر و هر دو در صلح و قیام درین طلب بزرگ و ماه و تاب
 از خجسته از نظرات علیردان خان با حاکمیت بخت در خارج نهادند لشکر حکم بسیار
 مستحکم رتبه اید و همی دستگیر گشته که از اگر دیدند پس از لشکر ظهور و نور ظهیر المودت
 جوانان دارا بر حاکم و خدیو معتمد سپور با وفای از نواده سپیده بونم زرم در بسک
 نهاده علیردان خان و خدیو و ایشا خجسته و با در خارج گستر طایفه غیرت داشت
 بار و در آن فرم و حقیقا پیچید با کن معتمد تن بر تو خود و دارا گردید و لیکن چون بطلان
 خود اعیان سرور و محمود و با حضرت خلد و ظفر از خجسته و برادر کرده دیده و سر بر بگشت
 صبح که بر از بخت خود ایرودن و بجا بر سپاه ظفر مقودن و ستر طایفه دست پست
 و سان بده و دیگران با که غنای برده و توجیه بتر و اویر گشته که غنای نند گشت
 نند و در که بخت و غار رسید با با و صحر که بگشت و دیوار دزد و بختی که بجا و جوی
 و چاه که بصر از آن طایفه بر سر و پا و سر راه دست پست ر داده و بر فرار و بار
 و بعد از فرستادن و از سه جانب حمله کردند و آوردند گشت پستی را حضرت آورده
 و تاجان گرفتار قید با و علیردان خان با همه و در بطرف نهاد و بعد پیر و داور
 و تمام گشته و و بختخانه بر دست علیردان خان نصیب غنای حضرت فشان و

دلاوران نظرتان گردید حضرت خلد و ظفر از خجسته کوچ کرده بهمانند و در توجیه آورده
 ان نصیب و لشکر را بعد از ذوق را بایت ظفر پیروز و همی بخت مانده رخت بهر از سر راه
 که با در فتنه و علیردان خان سده بهر قیصر سبایت کرد و بر حقیقه احوال باقر و رقم داد گشته
 مددیم رکاب ظفر عدالت رختند
 ذکر توجه مرکب و اید و کو که سده با حضرت تا بهر بطرف گشت و در آید
 و بیان و قیامی که بهر از خجسته گشتن در آن سوا اتفاق افتد
 سبب گشت تجرید و صورت ترقیم و نظریات که هر حسن خان از جانب میرزا سید محمد هفت
 بیت و میان سردار سپه ایل و مازندران گشته در آن مملکت بهت فشان بطل و استقلال
 انداخت و بعد از لطف و افروخته ارکان میرزا بهر قیصر حسین خان قاجار مشهور بشیر که
 قاتر سده و طالب صفور و حاکم اینجا بود و صرف داشت و مازندران با سلطان آن خان
 رفیع بخت و هر حسن خان و میرزا سپه و بقول و هر حسن خان حب ایشا کینه بر سینه گشت
 روزه و بیت سرور و از خجسته و از اینجا بطرف گشتن توجه نموده آن مملکت را بخیر و
 بصلط آن پرچم تا در این آو آن مملکت فشان که خجسته و جانات بخت و غیره
 از مشرق و در لست ساریت بود و طایع و دو کو که اجل آن سده و رفیع از طایع و جانات
 با طراف مملکت طایع گشته و مملکت عراق بیلوس بیعت با کوشن سده و معین خجسته
 و همان بهت کبر سانه و رفیع قدرت حضرت ظفر و هر کینه و بر قرار گرفت خجسته
 و ده آن حضرت و هر سیم خان کن کاروان نزد هر حسن خان و ستمه و ارایه
 بیعت با و در غیب و با بی و اختیار و کینه نموده ساره چون خود و غنیه و عیش سرور و از
 از خجسته بر دست سراز احاطت باز دزد و جوابه بود و فن و خجسته ظفر و بهر و بر آید
 بداد خدیو سخر و فرودار از جمعی که استیصال او را پیشه و غلط و نظرات و نظریات

در روز بیست و هشتم مهر سال بنام سوز گیدن از قبه نهادند رخ رایت جعدل تحریک
 از بهر حضرت شهبال فرمود چنانچه حاجت یافت بقدر کفایت قمر خان نظر بر قمع و
 سیم خان گردن از طاق اعلاست گشته برادر حضرت عیسیه بودند ملک و الله از
 کرازه گشته و بر سر انعامت رفته خارج قلمه نه گزیده که از اعلا معلوم مسعود و محمد نزل السکر
 انجم دست و فرمود قمر خان قمر خان را به وضاحت آن قلمه او بر قلمه را برادر فرستاد نظر
 نشان بسته در پناه خود در نشست و خود را بکنند و قمار و دارا کسر نشان آن روز در حضور
 آفتاب در راه درود آن مردود دیده انتظار گشته و جعدل از درود او او را در راه
 و صحرای غیر منظور رسیده حافظ افکند و طبع عینه بعد از آنکه با بخار و اطوار انعامت آقا
 آن کس تغییر گردید که نظر آقا مانند سیر سیاه اطوار و کثافت آن حصار چهار
 جانب آن حصن رفیع بقدر آنکه در نظر صولت و درود آن حکم گوید آن او این بهوت
 بخت السکوت و بهت خود گرفته باند حق توبه بخت و با فراغین دست و پا در حرکت
 متوال گشته بکلام نام که قلمه و از انجم بیشتر بلال را بگردان آویخته قدم از مرحله کون
 پرودن و پا بر صندلک میگون نهاد قمر خان گفتن ترش در راه نیستن قیاس بخیر در راه
 آویزه گردن رفته در نهایت نرسیده که از قبه برآمد بر اسم اعظم الله و استغفار کرد
 خدیو جواد و داد و در حیات بود و نرسیده که از بخیر خطار او ترسم فرموده از هر خون
 در که نشسته عطاف و در محنت داشت سر معلوم گشته او و فتنه ساکن آن قبه از انجم
 رکاب ظفر آفتاب بر میزد پس ملک و الله به از فراغ آن کار از راه و روان بطرف
 دار السلطه قمر خان فرارنده و ایدیت حضرت قرین و حرکت با پیشتر کن گشته عقیابان
 و ایدیت فستاح بر در و بهار معلوم در زمین جناح با جلاک آمد و سر و پیکر از آمد تا
 انجم چهار در خمر قرین مشک با بهوت و بخت گشته چهار روز در انجا در حیات بود

انجا بطرف گیدن کوس نصرت نوشته رایت قبه از غنچه در عین که قبه در غنچه
 جز از انجم به نام بود بران و بر خیلین طایف عمارت و نشوند و در در راه نظر بپوشید و ترسم رکاب
 فرود نرسیده که دیدند ملک حضرت که یک از انجا نیز حرکت کرده و در در قبه بخت گیدن آویزه
 به از چهار روز که نام شتر در خمر رفته بر ضرب بر اوقات غرضش آن گشت هر حوضی قیاس
 از کیفیت وصول گوید فرود نرسیده که در در و سپاه کینه گزیده طبع و خبر از در گوید عیسی
 قاجاریه را بر اسم عادل بهانه سکر جواد از قبه از طرف قرین بهوت نیز خبر از یک در راه حصار
 برزد و در بارانی میدان روز و او در بهانه عادل و نرسیده و بر در باران جعدل دست
 و مردان و بخت بر دم بصیرت حاجت و فرزند انجا بخت را بطرف راست قرار خست عیسی
 چون با جعدل و رفاق و حسن و گیسو تانی و توت عباد و طاقست مقابله و محله نداشت
 گیدن را که نشسته بطرف استر اباد فرار کرد پس گوید و الله و ملک نظر انجا بادی بر
 قاتل و ملک انگیز و حافانه دار و گیدن گشته حب اوج با نظام امور آن کس
 و نظم و سن تمام آن محکمت بر دخته بعد از بیست روز بر انجم استر اباد از انجا لوازم
 او بختند و از راه تکابین و در یاکان بر صده پیکر صوب بقعه گشته بهم از چند روز
 با نرسیده آن بهت نشان از زمین درود آن حصار نشان ملک در دشت رضوان و خمر از راه
 باغ جنای و قبه اکثر محرم و او در جزو یا قتل گردیده و در در انجا رفت و بهر از راه
 بطرف نرسیده و فرارنده و ایدیت نظر او در گشته و سر روزیم در انجا اقامت فرموده از انجا
 بقبه و بخت هر وقت رفته بود و در در آن حصار خمری قرین مسند عزم میکنند انجم
 بر سر آن عیسی که بر خاک و سپاه انجم حصار بر دخته جناح بر نام چهار حصار از انجا بهانه استر
 رایت با گیسو از غنچه در روز هفتم ماه ذی القعدة الحرام محرم الحرام بدعا عیسی
 که کینه میزد استر اباد بصیرت با گیسو از غنچه انجم ماه ذی القعدة الحرام محرم الحرام

بیست و یک سال و کان حضرت فیض دستور رسید مجمع یقین بپیکار صحت خود را برزیده و کشته
از قناتی آن مکرر بهفت جوین مانند صحنه پرورش آمده در محرابی که حضرت بیک فرغ
فایده بکار رساند بکار خود و از آنجا که خط بقوه که داشت که نه کرده و طبع خنده را
کاشف و عقب چادر بپ و قاطر و مردی چند را ضایع کرد و آن در از دستم صحت و بهر
پهنه بیکر و کت جلد از نشین و کت نموده برام که از نشین بکار آن صحنه از خود کت
نخوت کرده و به خوف و ترسین بخود در دیده بودند زبان استخوان و سخت گزیده و آن
جان چه باشد که فدا از کفر و در بهشت آن سعادت که در برده و دلدو با ناخود فرود
و عقده این گزین رخ بن قضیه و دفع بن عیبه ایچ از فرقی خال و فرقی طالع آن سر بلند
قبایل و ادوار محارم فصلی بیکر و آرمیده در اتم خوف کیفیت این و چه را از آن
باید مغفوره خود که در آن سوار از غرمان رکاب آمد و در در پیشتر بهشت این از صفین
یابان و حشیه یقین ببطونم و لایب طمعه تر بود در بکام طغیان کبر است
مرآت تنیده درین زمان بطلی تحریر در آورده چون مرآت محرابه بیک ماهه گریسته
و کما قلعیکان از دستبرد عساکر قبایل تاثر بنویسند و درین که گریه و حزن
کسر و شکسته از تر که نیت داشت استمد او کرده و مادر زده و مادر کسر از جماعت و اجواء
عیزه ماداد و حزن آن قدم بولایت استمد آید که استمد حزن حزن بود و در آن
و در صورتی که مستقر گشته صباح بوم بیکر که تنگ بر فدا گزیده و بسا خطوط
سراز در داره افق حاد و بر آورده و بختی و چاد که بیک مضار که در آن کرده
حاجت برکن بر هفت جمل از طایفه قاصد و قلعیکان با جوش از در و از در برین
که نه است و آن در برابر سگ و کت نمون در از محراب و مجادله افزایند که از از
واده و معکرات انما سرور از کثیر الاقدار شیخ خان و ظهیر الدوله و سکنان

و شیخ ابن خان عزیز از خوانین با جمعی از سپاه مظفر لوداقم بر پشت سینه جان
پیا نهاد و بزم استقبال آن حاجت بیست و یک سال و درین وقت که در طریقت
باستمال بیعت و نان بوده از هر طرف ثبات قتم در زنده و با جوش در سیدان و دلدو
فستود از قضایا و شیخ خان بزم سیرک از ترک خان مجروح شد بخون که آن تیر در آنجا
بیکر شده خان سرباز از در قوت قلب آن تیر را برودن کشته و دلت را از سرباز
کرده و در جوش خود را به قتم بومد کار از از نهاد و پسند رخ نیز زخم قوت برده است
جموع از غلمان حضرت را از آنکه برودن و بیکر از در و حضرت ظفر الدوله که سیرت
او که حیات بود و بنمیز از منافقه و با قاطع سربازان میدان کشته و در شفا فستود آن روز
سند و دست داد و محرابه هر گشت و که برام بخون کشم در مضار که در آن گشت
بیر برندان گزید و در قدر در غم آنان از دست آن دلدو ویم آن عوف غدا در بنا خود
دار و فرستاد از ترقی و دیران در آن مکرر باشد شیخ از حزان سرخ و در آن افکار و
سین سنان برکن در جوش آن مکرر بر طرف زبان فته در از کرده و غلبه
حضرت و حجت بگوشه و در و نزدیک و صدمه گز و باغ و کت و آید که از آن گریه
بر آمد و هر کس و دارو گیر قحان حیات بیکر زبنا و پیر و بیکر که در آن گشت
بها گشت بیکر حاکم بیک در میان و در و بزم چاشته و کینه بهم تن بر افشاند
هان تن که تیر در آن جاکت بیک جنبش تقصیر از گرفت و کفر بر آید که از دست
خود بیکت سر بچو بیک از دست از آنجا که حاضرت لطف باد و در همه جا این زیب قرار نهاد
پرت و در صحت حیات جانب قمار در برابر انصرت و ایتا و بیکر که در صحت
بیشتر ساند ذات مقدس را بگنجد از جمود و بیکر که عقده صورت مرآت که در آن کار و از
بیکر که چنانچه در بعضی محرابه سخته و آق نه که دست مقدس حضرت ظفر الدوله را با خط بود

و وجود قدمی از جانب راست و حضرت که یک از ترکمانان گردن انحضرت که از خدمت
 حضرت قادر بچون و بچیز گردون در نظر آنکه که نه اندخته معتمد است که درین اثنا
 یکسره رغان اوغان باطنی حسن بزرگ و نیکو کار بود چنانچه شکر حیات آنحضرت
 در ده کمان را بریده گردن کردنش آنحضرت را از زنده آن مملکت آزاد داشت
 و چنان روز بنگاه و در آن وقت که او بود فلکیان بجمع شتافته و حضرت ظاهر
 باغ زبانی روز بنگار بر نهشته و مقبره خان در ازار یکسو خدایست بر جبهات
 نایاب و انعام و جانی بی پایان دارا رفیع روان بهره مند و در میان خویش
 و امم انفق و بر نهشته و تا سه روز دیگر احد از فلکیان قدم بردن و با بر سر
 یا مرقن نگه داشته و صیقلات آن یوم چهارم مهر و لیسان قاجار داده بود از آنکه چنان
 بزم صلح و در حضرت و استقامت بارها را یون آورده و در باب نیت هم
 صلح و صلح و مضمر آن کار حسب که محض فخر و خلق بود چنانچه شیخ خان و
 خان را در این امر کرده از زبان مهر چنان بود و حضرت که در آن
 نظر بفرمایند که اگر از هر صفت بیاف و بعد از آن که از هر صفت و مکر و خف و
 کرد پس نشیند او با جماعت قاجار در کمال جلیان ده روز در پستان سوز
 بنیان و در هر سبب است آن خواهر گویید حضرت ظاهر از سبب مهر و لیسان
 بمحض قول در دنیا و در مهر و لیسان بدین معتمد و بقیه معاودت کرد و صیاح بود
 دیگر سبب علیانی قاجار با صید کس ترکین بزم بکار مطلب مودعی و هم مذکور
 و از او در هر سبب است و سبب دیگر مضمون کرده باز بوسط شیخ خان بوسط
 مشهور و بجان مرغ مطلب و مقصود پر چست او نیز بدست مهر و لیسان است و عیانی
 بحدود موصول نگشته که محبت نمود و شیخ خان نظر باینکه او بنزد رسیده

نموده بود که بسبب مصالحه را بروفتن خواهر این نظام و بهار وقوع آن تمام
 محب امتیاز خویش نموده است حکام داده خدیو بهیال را با مهر چنان بر سر ساری
 آورد و از هر سبب را از خرابی مهر پسر آباد کوچ داده و منفی هر تر برده
 و بخور که مذکور شد مطلب در خدمت انحضرت بدرجه قبول رسید و در راه
 باین سبب در نزد خویش مذکور شد و در راه را یون جلیت زده صفا
 و کبر خاطر از حضرت ظاهر از قرین نقار گردیده چنان روز از طریق ملازمت و
 از صوب خدمت که گاه گیر و در خدمت خود گوش نشین و است یون پذیرش یون
 بمنزله فرج پسر آباد نگاشته و در خدمت و استیصال مهر چنان در این اوقات بر صغیر
 قضا فتن بدین خدمت بعضی صدق سخنان بیدار چنانچه در شیشه زنده بیک
 در آن نگه داشته و در آن طبع بجز بخت و قایم چند از مهر کون بوجه ظهور رسیده و از
 چند از بطن خفا یا جلوه نارس است بروز گردید که هم انداخت بر حرکت مرکب و از
 از خرابی استر اباد و معاودت بوقایع و آنچه بتجربه مهر چنان نظر میکرد و اتفاق
 افتاد ترضیع این گفتار بطریق مختار بیکه چون بدست جرمه از آن مهره گذشت
 و آنحضرت در راه را یون نایاب و شوق نظر بزم صغیر تا کوکب است و است
 گشت اگر دست از غار یان و فرقه از پناه حضرت نشان بخت تصدیق است
 هر طرف بیخسته زمره از ترکمانان که به آن سرزمین و در هر گوشه و کنار
 و سبب که یون بر راه ایشان در آمده و جماعت را و بیکه مرز نهشته و باین
 سبب از هر کجایان بر راه بعد از این در آن سرزمین جا و وقت نگه خازان
 در آن بوجه طلب بکون و در یک سبب در راه وقت تمام بهره رسیده و هر
 صفت این صفت را یافته و جمع از ترکمانان بجز بزم و سبب و بطور از هر کج

خلفه نمودن شایسته جمیع راجعه و دیگر راجعه اینچنین شد که بعلت آنکه در این روز
شیخ خان که معظم الامر و رکن رکن این دولت و والد بود بوقت در زنده و کوچ
دیده نمودند و بر داشته آمدند و طریق قرار گردید حضرت ظهر بفرمان که منظر ظاهر
و مندر عقل در تکرار بودند بعد از آنکه حضرت صلح را در وقت بنده در
ضمان لطف بابر بکاف عراق فرمودند معادن این علم معلوم سپاه ترکمان
و قاجار از فتنه بر آمده از غلبه ترکمان کردگان از راه پیدا کرده از آنرا ایشان
که خان و شجاع ترین خان زند و دگر خان ایر و پور و شاهر و عینی خان و دگر
بسیک بیات و میر فیض خان و عرب عامر و در غلط و رفیع طمان و احمد میرزا و سوزن بابر
حضرت شاه معجز و دیگران و از این معجزه و حکم کارشان و جمیع دیگر است طاعت ترکمان
و دیگر و سپه سده و ترک سینه بی نوا با سپه آید برده سپه دند حضرت شاه و دیگر
از هم هر و دیگر نموده حضرت خان که از آن جانب و از این گفته از این حدیث
ترکمان که بعد از آنکه از سر بر آورده و پیر بر جوش رسیده تاج او را بر گرفته و بر
جموع از فرمان این از در و آید و در آن شهر است و بعد از آن با اتفاق حضرت شاه
خود را از آنرا آنکه که در آن وقت مرسته میسر آمده است از این جانب حضرت ظهر بفرمان
گرد نگاه و قوروق و بیاض و از بیاض و در میان نماند و دامن از زمین
چون یکبار و جور و نموده بغیر و ز کوه آمده و در روز این وقت در نیمه اوستیم
بجست سپاه منصور بر داشته از این روانه حوران شده آن بعد را بهیض من و
امان و بعد از آنکه روز از این حرکت کرده در بیاض صفهان را بهیض جلوس و دست
ساعت بنیاد نموده و حشمان بعد از وقوع این واقعه حضرت شاه را بر داشته
بمازندران آمده و در این جمیع گفته را از قید غم نجات داده و شاه

ارطغرل نموده برادر موسی خان فشارط را که بوقت فتنه خاطر که از او داشت
مقتول شد و در این حضرت شاه را دستاویز خود کرده و در راه پاره بر
او کشت و در جلوس داده و بعد از این که در این راه بود
ذکر و قایل شده میسر و در این راه که در این راه بود
تفتیش ۱۱۶۶ و فتح کرمان آن از این طالع سلاطین
دگر پاره بهار یک بنابر جهان و حضرت میباید داد و پاره و جنس با و بهار و سلاطین
چون یکبار و در این راه و در این راه و در این راه و در این راه و در این راه
صبا از لطف و شکر و میان ساز و از این بهار و در این راه و در این راه و در این راه
برینج سرد و در این راه و در این راه و در این راه و در این راه و در این راه
جهان گشته فرستاده و از این راه و در این راه و در این راه و در این راه و در این راه
سلطان و اول است از این راه و در این راه و در این راه و در این راه و در این راه
عسکر و خوار و برینج و در این راه و در این راه و در این راه و در این راه و در این راه
جهان و اول ۱۱۶۶ اتفاق فتنه و در این راه و در این راه و در این راه و در این راه و در این راه
و سخن نیت تمام گرفت و در این راه و در این راه و در این راه و در این راه و در این راه
از حوران و در این راه و در این راه و در این راه و در این راه و در این راه
مرد و کز ار کشید و در این راه و در این راه و در این راه و در این راه و در این راه
وی طالع و در این راه و در این راه و در این راه و در این راه و در این راه
فتح کوه باغ و کز ار گشته قنده کرمان و در این راه و در این راه و در این راه و در این راه و در این راه
گردید و میر صاحب و در این راه و در این راه و در این راه و در این راه و در این راه
بمازندران در این راه و در این راه و در این راه و در این راه و در این راه

بست بهلدر قهرمان رنج اوان کامرانی بر رسید سر و آرد و بر جبار
 رشتن داس در و روگردن گشتی از هفت و دهان عادل و صورت قمار
 زور زیداد و غوغای جید در عرصه ملکیت باغ و گلشن از هفت خد بویا بسته اد
 بداد ملک گلستان دست یافته منندین و رخت رخت و رافع خلد غریز شد
 گلگون و گلشن رشتن نه مجلس خرد و نه خلد خاقان که خوش اوست عشقش را
 عور عین سیداد و نگین طوق داغ رنگ بر دل گاه خانه عین مر نهاد از برای
 جشن روز و در حاله فی فی و بهر دنی بیقرار گشت دوست و بر فاضل حضرت
 از بخش خلق اوان مانند گلشن ربار ز گلشن و سرو تارک عیان در دست پرچین
 و تار و زرین ماد تار بند آفتاب قرین نه چون همواره نظر نظر خفته اند و پسته
 خا خا اوز این بود که بسته می گیر ستان عرصه ملکیت عراق را از حسن و غایب و جود
 بگلزار بردارند و در آن سرزمین ارم ترین خرد سوزن طبع باز سلطنت بخت است
 جهان بنده برادر اند میر و بهر دست رخت حال قهر و عیسو که ممکن خیم فقرت
 در میان گلشن رخت و از آنجمله قهر کرمات مان که قورخانه عراق و حکم داد و داد
 قهر و از آن توپ و تفنگ و سایر آتشی است و است جنگ در اینجا جمع بود در حضرت
 بجای که گشت و ضبط خلق آن دولت موروث را بر دم خارج و از آتش و بزم گشتن
 خفا بر خفته عیدم کثرت است و بهر خیز را بهر و از آتش خارج از دایره عیتر
 و از آتش و خط از رجه کور را رصدا ب کیست و حکم مار در حبیب خور و در دین و در
 کار خود کم کردن داشت بنا بر این را از دین بهر قهر و خیز آن قهر متین و صحن
 و از گرفته هر عصفان زنده را با قهر از سپاه خور و زنده بجز اینها نمودند
 هر عصفان حبیب العصفان قضا جویان و او در آتش و خور و کثرتش از دایره

اصفان لشکر کوشان کشته عید اصفان و ب عاصم و از جانب شمس شده
 عالم اینجا بود قهر و بهر طاعت و حکم عر و بهر گزید و مهر فغان با سکر تصرف قرین بود
 مهر گردید دست شش روز از طرفین گشت بهر گنجینه و طرح فاضل رنجبه کار عیتر
 احوال از قله برآمد و بعد از ظاهر رخت بهر رخت مر و زنده تا بهر از رخت
 در یک از روزها وقت ناز و عید و یک پار مهر فغان بهر گلزار قهر از رخت
 و دست از یکبار مانده بهر در طوق قهر گیر رسد راه و یک پیر فغان کشته شود
 نه بهر در رخت بهر اقدام و بعد از است ران در رخت عید ارم تمام نموده عید
 کار از پیش رفت این بهر بعضی امان رخت سادت بنیان و حرکت سده توفه
 حضرت طاهر کشته ای از اصفان بطرف کرمات مان بزم تبیه و قادی عید اصفان
 سده رافع عیدم طرز عرام و بهر دست و بهر رخت گشته در دست روز فاضل و قهر
 کرمات مان مهر طوع علیه گشته سار چشم و جاز طوع و بهر رخت ارم تمام شد بهر
 چرخ سیدب بهر ادر نظر و مقرر فاضل انا طو اورد و جاره بجز آستان و در این
 استانی سادت بنیان نیست تخت عیتر از قهر و رخت کرمات مان را بهر عید ارم تمام
 عید و کثرت آن و سده بهر اصفان طینان با سینه و کفن و محرم قفسیده سده عید اصفان
 گشته بکجه عیتر رخت و عید قهر سپرد و بهر اصفان مان رخت و حکومت آن عید اصفان
 قضا جویان بهر و قان گشت برادر مهر فغان متعلق گشت
 ذکر خروج عیتر و اصفان و عیتر اصفان و بهر اصفان و بهر اصفان و بهر اصفان
 از بهر اصفان و بهر اصفان و بهر اصفان و بهر اصفان و بهر اصفان و بهر اصفان
 و بهر اصفان و بهر اصفان و بهر اصفان و بهر اصفان و بهر اصفان و بهر اصفان
 بهر از وقوع عید اصفان و بهر اصفان و بهر اصفان و بهر اصفان و بهر اصفان و بهر اصفان

چند در آن ولایت ساکن طریق برگردان در کن زوایا رسیده باشند نه در آن ولایت
 مدت بقا بعد از آن اتفاق داشت و چون فتنه نشاء اثری داشت نفع و ضرر نیز آن شد
 طبع تازه ریخته و با کفری گنجینه با مصطفی خان بیکه طش بود که معظم امر ایران و قزاقان
 بحکم خان مغز آتش را در شاهرخ نامور بشارت دوم و بنا بر نصرت تادرس آون
 ساکن آن نمرود بوم بود بنابر آنکه داشت که پشت داد و ابر بر این آورد که آنست که
 کرده گرفت و در وقت آمد آنکس حراق و در مردم مملکت گیر بادی اتفاق ناید لیکن
 چون مصطفی خان بر صاحب تبریز و خداوند عقد نظر بود داشت بدون دستاوردی
 سلسله وقت را از غلبه او حرکت غنیمت انداد و بدو هلاکت آید تمام مملکت ایران
 غنیمت انداد و بنا بر این شخص مجرول استی که در نجف شرف محذور است چنانچه صغوی
 و نام سلطان حسین میرزا بر خود را انداخته و بطایف الحیدر بر آید اینجاسته نموده و نظر
 بحقوق مدعیان نیست لیکن صفویه بنا بر صفای حجت استی و بعضی و بعضی و بعضی و بعضی
 ایران که ساکن آن بوده ارم بندان و مجاور آن روضه زارک باغ جنان و غیرت
 روضه صفوان بودند مکتوب قول او گرفته و شاهزاده مجبور چاره غنای از صفوان
 بیکه محض رسم به ستا چوگاه غیرت از نظر این اسم حسیه طرفه خواهر بود و فرزند
 برسم این در عاقبت جان شیرین خواهر سپرد با مصطفی خان و عمید بندان و جود او را
 مصد رفته و ف و محض به یاد سرگشته است و جود او را دست و پا از هم جدا کرده
 از بنده او نیست نیز بعد ایران کردند هر چند سیدان با شارد و بنده او را از جانب سلطان مجبور
 پادشاه و یکاه دوم بتوفیق مصطفی خان مانور بود که تا در صفحه مملکت ایران بعد از
 قدر نادرش و سرکشی و مردش را از نظر پادشاه مستقر حواله سببش روی نمای
 پادشاه است و اینچنین در عهد و مخالفت خان بر نیامده خان و عمید بندان

شاهزاده مجبور را بر داشته آنکس حراق نفعه و در در و در حراق مصطفی خان و
 فی را که مثلا به نفع حکم طایفه فیله در و گردان این اجاق سلسله اتفاق بود و بعد
 همه استان گردانیده و چار و فتنه از آنجا بجان آزاد خان را که بعد از این فتح
 و او بر رفته و خانه صدق بر جهان حواله گشت بعد و کوکب طبعیده و هنوز آزاد خان
 دارد و احرار است نگریده که این خبر در کرمان و بسام و ت با فغان محض منوشان
 که حضرت طریح بر خود را کما بر فرجی از قزاقان کتاب نصرت منتهای انتساب و بوم استقبال
 و استقبال آن فتنه و حضرت شمار از کرمان آن سوار و بسم بیاور و در خانه را
 گرفته و از غنیمت خوش و در آنجاست که بنده که حضرت صاحب خیمه گردان در محقر
 کوکبه خودشان و او را نظر ندارد خسته از لطافت مصطفی خان و عمید بندان خان و در شفا
 آمده است سنان و مجاهد افروخته و چون است آن سرزمین از نفع مملکت آید و بطایط
 لیکن که از بسا رضی و شک و بخت و قیاس نصرت منتهای و بودن در خمد و ناممکن
 طایفه را وقت بقا و مجاهد در یکجا بکمان طرح باز جنگ و جاد و جنگ نبوده حضرت
 ظفر بهرین رقیب آید و در بعضی چینه شده و در بعضی نلاد میند و در غنایان و فرقه
 از دودان را در برابر سپاه مقیم قرار داده از لطافت مصطفی خان و عمید بندان نیز بهمان
 دستور که خود را مقیم شده و در مقام سیه به شهادت پناه طرح مبارزه انداخته و از غنایان
 به بخت و کینه بسیار برداشته که گوئیم ملک گنجینه هر خاک با خون و خسته
 ریزه بر آید و غنایان و کس نه از گرد و گدازها پیش و کفر بپراشته همه قزاقان بران بگریخته
 خون بگردان به سیه گردیده راه زیر کشته فتنه در مملکت شنجیج که ببادان در کوکب و بندان
 سرک بنیاد نموده و دولت پر محمدت و لادان در برابر آتش زلفت و کرده تیر جان شکار
 مردان چون غنایان و بران هوشه بردار از سرگشته گی که بکس بیرون کرد و کینه تبار

نام آوردان بنه طره طره آرد جوان طراز بی سر بار بجمعه فنون در آورد و نیز خطی مبارک
 بن بهر مردان عاقبت کسر بر سر بر گرفت و گوزن خود را زین سزای بنال سوختن
 دل آرد بنار سلکین دل گذشت بکسر بر بندگی که بود و کفر طایفین بر طایفین نقش
 برگرفت یکدین از جنب صورت هند که سر کمانچه در هند که دید جلد بین در گرفت
 بر سر از بگوزن استیغ نقش بود بر تن از زین سزای قدر و کفر گرفت چرخ کف کند
 تاب و شوار بود تا بن نوک سنان پرتو خیز گرفت بهر از کتوف و فرد و عدالت بود
 و سوار چون دست او بار بر بختن اسباب شک عید و بختن و مصطفی خان و سر خیمه مبارک
 دست او وضع دولت دارا بر کند زان بود هر فرقه از خضم به خیر مغلوب و سوار
 خازن بن حصفه فر و هر جوده از اعداد و غیره سر مغلوب و زمره از دیرین آرد
 گشته خاتم غنم و از انشتار و صوب فرار گرفته و علیر و اسنان تمام شد و اسباب مبارک
 بجا که نشسته سلطان حسین میرزا را بدو بسته بگوشت ناست بخنایر و بهمید خان بطراف
 و از مصطفی خان که مرگشت و مرگشت ایشان فرزند و دیگر و در دوران عرصه میر
 سلطان نشسته حضرت ظفر القدر چون او را مرد عاقبت حکم نهاد و مختصر کلام و عفت
 و درست و کت با بهار و عید و بختن را محکوم او و در بایه فقه و خیر میباید استند او را
 در بنه گرفتار آرد داده و بان بسطوق بختن و قلعه و جهان برگردن او نهاد
 برود و مختصر مختصر ابو سعید و انشتار گشته و چرخ خبر و در آرد خان (از آرد خان)
 بگو بگو ان بوان نمودن مع خیر بهیال گشت و کتب مع کفریم استقبال و استقبال
 او در خیر و حرکت کرده رافع الیه جلد و حرکت سیه قایل و کتب مع کفریم استقبال کرده
 و در بنی شریعت و حرکت کت مار آرد خان بفریم هم کت کت و کت
 او از آرد خان بجان بوان و محاربات او بصورت ظفر سبانه

آرد خان سلیمان خیر غلبه که سبقت آرد بک و از روستا رافقه کلام و با نوحی در
 رکاب نداشت و در خیر سیه با بختن آرد و در حجب حکم آن با دشت و کندر جاده جوان
 در آرد بجان بختن میرا صمدان خان فرقت و خیر و در آن مملکت مغول بود و در سیه
 بر اسیم نه و میرا صمدان خان در نور قهر از دوق ام مقابل و محاربه و سیه و در اسیم نه
 (در اسیم نه) هر طایفه و با بختن و در آن مملکت بختن و در حجب حکم آن با دشت و کندر جاده جوان
 زمانه با بختن و سیه و در حجب حکم آن با دشت و کندر جاده جوان
 با سیه خود با بختن و در حجب حکم آن با دشت و کندر جاده جوان
 او یک بوان آرد و با بختن و در حجب حکم آن با دشت و کندر جاده جوان
 بر دیر بختن و در حجب حکم آن با دشت و کندر جاده جوان
 سکون انداخت و چون در آن آرد آن فرشته را کت و در آن مملکت بختن و در حجب حکم آن با دشت و کندر جاده جوان
 که عین کت و در حجب حکم آن با دشت و کندر جاده جوان
 فقه و حجب حکم آن با دشت و کندر جاده جوان
 خیمه کت و در حجب حکم آن با دشت و کندر جاده جوان
 عجب اجماع کت و در حجب حکم آن با دشت و کندر جاده جوان
 خیمه کت و در حجب حکم آن با دشت و کندر جاده جوان
 عدوان بختن و در حجب حکم آن با دشت و کندر جاده جوان
 در حجب حکم آن با دشت و کندر جاده جوان
 بر کت و در حجب حکم آن با دشت و کندر جاده جوان
 فقه کت و در حجب حکم آن با دشت و کندر جاده جوان
 انشتار بختن و در حجب حکم آن با دشت و کندر جاده جوان

تقی خان کس فرستاده آرد و خان را بهی از اغانه کند و هر روز بود و بجا داشت خود طبع است
آرد و خان نیز با جمیع خود و پسران و فرزندان و در فاج تیر و بمبک تقی خان علیه تقی خان
بنابر نظر رسته و کار دانه او در علم حقه گیر و فیض حقه کج طواف حصار و امده و تمام
تحول داشت و چون فیما بین آرد و خان بعضی از تبریزیان در عهد میراد همدان بنویسند خط و
حکم و بانجام است و وفاق حکم بد تبریزیان بجهت عهد قدیم کرده و بنا بر نگه باور است بنویسند آرد
و او را با خود بمقتضای رسته و شب مجامعت و بطن را در او زوده و همان سحر که هر قرار او بود
بر روی آنکه و در سیم تیغون بطن او پسر تقی خان بر پشت تقیان چون در است را با دشمن
سازگار و همکار از او جدا از آنکه از آن و همه ناکستار و دید بد و شب فاصد از سر
تبریز کوچ کرده با و مرگشت و در او مرگد حضرت فغان را که با آرد و خان قربت است
داشت و چون از اغانه بقتل آورده و از آرد و خان به از دست آرد و خان و پسر تبریز و در بنا
بط بقتل انداخته و حبس اوراق بطن آن و در دست برداشته و با جمیع گران بغم و غم
تقیان روانه کرده و مرگشت و بعد از آنکه در او خبر قتل شد حضرت فغان بهی او رسیده و همه خوف
و هراس کرد و رفته و از بهایم باز گشت بطواف کرد و آن و از گریه و گنا و گنا
گرفته اراد تجویز نمود و تقیان صفی یار خان رفت و در او مرگد مقام مقام خود خسته
و با جمیع تمام بمقتضای آرد و خان بر پشت و از آرد و خان چون غلبه آن جمعی تبریز
و با تقی خان که حجب جمعی بهر و گنگو بهیستار بود و شب مقابله تر نشسته و نشسته
اراده نمود که ترک آرد و بیایان کرده و تمام رسته خود را جمع آورده از بهایم بیست هزار
بطرف حدود روم افراز که معارف آن طایفه گنگو تقیان که بهیستار بود و با و
از حجب شافیه بودند ظاهر گشته چون مرگد برادر تقیان و شکریان در مقام
تقاب عرق بریزد شب و تمام و بیایان آن حاجت بقتل معارف و طایفه

سپرده و در توکید رسم و نحو این باد بایان مخطط قسم خورده آرد اذ خان اود را
 مرد از جمعی و کله چندی را که از او مرطع متغیر و بدست تبلیس را
 در قبه بیدان طرف انداخته و باد اوی اینجا حار به و شکستی فاحش یافته دور باد بر میشت
 و بنا بر وقوع این واقعه و سنج این سکنه امانه بفرز روز از نو بوقت و اطاعت
 آرد اذ خان بر کاشته و با او طرز مافراغ مسوک و دهنه باز مخالفت گزاشته
 و آرد اذ خان بفرم گرسا و قبیله امانه تبریز یا لنگر بر ستر و تو چنانچه و زینور کمانه
 بفرستد بفرز اود در حرکت و بر خیزد رفت حاکم بایان نام کشتی گیر که مرد که او است
 آن و هیت بجهت ل و روت و کثرت و جمعیت از عطا بر تبریز و پیش و تنق محبت
 و ت و بعد از کشتی بود از هم شهر جمعی کرده و در بمقابله آرد اذ خان
 او رده لیکن ازین خاطر که باز کبی صوره در عین دزد که با حسنه و عذر کجا بر تو
 حور شده کجا و سها مننه جمعی کجا که ا در هم فرسوزند با آرد اذ خان و لنگر اود
 مستقر گشته و بعد از ظهور حار به تاب یک حله لنگر آرد اذ خان را بیاورد و یک
 صده که فراد و آرد اذ خان بدقت از عقب او پیغام کرده و خبر تبریز شد و بنا
 بر تادیه تبریز بایان جعفر را بجهت و تاراج شهر فرمان داده هم تبریز جمعی از
 سادات و متابع خود را از دوز و شکانت و ضرر است بر هم شاعت بفرستد عفا
 و نماند مال امانه بگردن گرفته جناب خان بعد از افغان بایره و قهر و خشم را
 بنال شاعت بایان مطلقا بخشیده و رقم عفو بر صفحه بوائم تبریز بایان گشوده
 گریبان بفرستد را از دست شعله غیظ و غضب آرد اذ خان و بعد از آن
 در صحرای کاک آرد بایان ریت بهقتل و علم تسلط افروخت و تادیه حال
 حبل الایق بصیط و در بط و قیمن و بط حاکم آن مکتب پر دخت تادیه این

اودان که سر بکشت با آرد مصطفی خان را و محرک سلف طبع او گشته ظاهر اباد
 و باطن با آرد و بایان نیز بکشت مکتب عراق کرده و در حواله اردلان و
 سکت مصطفی خان و عیلم و ان خاندان سینه چون نوکت تمام و استداد و لکلم
 دشت ظهور آن و حقه بکسب و فتح غنیمت آفریده و با لنگر کردن قدم بقا به شهر تبریز
 و خاقان به دست ن فرست

در باین صواب چند که حضرت ظاهر بفرستد و طوفان را
 با آرد اذ خان بفرستد و قیاس فخر و سرخ و خندل چند روزه که
 تأثیر حاکم کون و فاد باین شهر است بایان روز داد

بر لکان مکتب و دوز و مالکان حاکم بر خود میور که نقیب و خوار حوادث عالم
 امان را بایان و آمانه پیورده و در مر است بزم امان بدست و بنه نوب و بایان چنان
 بصیرت و طریقه که مکتب و بایان است که حضرت بایان و حق و مالک و تحقیق و بایان
 سته و اهر خدشت حقیق و بایان خدشت است بدیده کشتی بر ابر بایان کون و بایان
 کله حور و لطف و قهر و مذاق و در کشتن مصطفی حاکم است بایان و ا جبار و کشتن
 و زهر و حقه و اوراق کله و حقه و دران لکون از بایان بر صرغم است و نه عتب مصفا
 کاس سرده از او خدشت از بایان که در دست و امان آمانه بایان و حقه و بایان و حقه و بایان
 این بایان بر کشت و حقه که است از بایان بایان حقه و بایان و حقه و بایان و حقه و بایان
 لذت حاکم ازین سیکه بایان و حقه که است از بایان بایان حقه و بایان و حقه و بایان
 بایان بایان که حاکم بایان و حقه که است از بایان بایان حقه و بایان و حقه و بایان
 بر در صحرای کاک آرد بایان و حقه که است از بایان بایان حقه و بایان و حقه و بایان
 قهر و غضب و درنده حاکم است و دانا حاکم و در نهام کشته و بایان بایان حقه و بایان

گله درین نزدیکی اینگز نموده سید بوری حقان رخنه گریه سید یار و گمان
 و طمان بهم اودنک اطفا بمن شعله و تر علوم تفصیحان کشته بیدار عید و ابر
 سهر و افغانه و اودنک در آمد بمغیر سید بن کاسه جمع از تفصیحان بیا بیا
 بر آن کرده و در بطرف قرار آورده و شوق دست چه نیز از من مگر این رخنه
 صفت خود را از شد که انداخته تمام از حد وقت پر کشیده و ظهور این آینه از
 پخته است درخت مخالف و کابر باز مؤلف گفته تفصیحان نیز با جمیع خوب و
 سید حضرت پناه حله آورنده و همکارا بستر فقر سخت حضرت علی الله که در آن
 و بابت ابر و قی طعن و ضرب بغیر یکدیگر و در جوار غنای رزم کس با ابر و
 سبب سینه کت مروت را جودن داده بینه بنو تعمیر آن فرایند پر و آینه چشم
 بنیت تر فایده هسته چون حقان چشمتا روز نام نظام کار از دست رفته بصدقه
 الفوار عمالایط من بنی ابرین در میان باقیان کشته رخنه و کسری حقان و
 از کسریان و غنایان بطرف صفهان رایت نیزیت افراشته و از امر اعظم
 سعه علیه انداخته و در جرح صادق حقان و شیخ حقان و هر حقان و در کسریان و
 و یار و میر حقان و بصر در کجای آمده چون از دست معشیت حضرت لغز آید و آن
 اثر را از تحت عنایت و توجه آن جناب اکابر و عزیزان یافته هر بد و علی بن در
 م صلح و جواب و در توجه سبب بر پشته بد بصر شافقه و از دغان و
 در تب و جبهه بنی مطلع گرد و مکی است با بقیال امر از کسریان و صرف و شسته و
 نظر غلبه صغیر حقان گشته بد تا تر و وقت درجا و از وقت در تاقان
 افراشته و آمده و در قمر پیران جماعت را مصحح خست و دست نه ماه در مقام
 بطل و وقت انداخته درین عرض است صاحب از از کسریان و در مقام در کس

بر توفیق او مرتب گردید و بهیچ وجه شخص تالش به دشمنش هر فتح آن قلعه محکم بنا
چون داند سرسید بلاخره فکرش بیجا کشیده و قرار داد خطرش بی نیامید که بمباد
دست انداخته و معاوضت سرسید بدین آن قلعه متین را بیکه تغییر کردن آن تیران
و چنان قلعه عینک را در رتبه قلعه و در بنیاد آورد پس بر این دعیه و باین اراده چند
تن از اصحاب آن بنیاد و مردمان فکرت پیشه را بجهت اطلال مصالحه و تدارک ذکر
مؤلف و مصداقه تاسید رسم عداقات بعد از ظهور شرط و معاوضه بقلعه نزد
آمرایان و این امر از بابی و طوط عداوت داد و باینکه از آنها بر ط
رشد رسم عهد و پیمان در میان نهاد و این امر بعد از تفتیش باز رسم با طوطی
و خاطر محکم از قلعه بیرون و بار خمر سفید آمد و عداوت عداقات آزادگان
اگر چه آید و رسم بیکه آید در خود را برست نفی عهد ریخته و فک پیمان گنیزد
چون در بنیاد این امر از نزد خود نگاه داشت فاما در خانه عداوت آن که در
بعضر از امرای آن بیکان منصفی خان و دوشیزان و غیره بیکان سنان سنان و
گشوده و در این امر نفع باز عداوت عهد و پیمان و قدم از هر حد رسم ایمان بیرون
نگذاشت و خواجهرام و بندگان بقلعه و نیت سر عداوت بیکه آید و در حضرت
بابی بر سر راه کوچ و نیت امر از نزد از این حرکت داده و بار خمر و فوگاه
که بیکه این بر پاشیده بود و در آورند و بعد از نیت که از امر این که
نطقه صفی کرده ده تن از بزرگان این را که بدو پیمان این تیرید
شده شمع خان و دهر خان و نظر علیان و صادق خان و دیکان و دیکان
و یار و یار خان و او که سلطان و خدا امراد خان و کرم و یار و دیکر
دار از فلک خدم و باقر پوشیده و میان حرم محترم سبحان او مراد داشت

دانشه افغانی بیشتر از دشمنان تمام بخشید خود زمان به باد غارتیان دست از طریق زرم و کوشش
بر داشت بمقصد دست سعادت افراشته و در وقت شب از باریک ویر و کت از آنها و دفع
سلطت و حولات اعدا از خشی و خاشاک کشت بسیار در آن صبحا افروخته و دیده نوحی
پسند دار در آن نوحه از کثرت شعله آتش و افروخته تا به مرکز ارجه بزرگ بمطابق خشی و
دشمنان در آورند و در خشیان حفظ و و است قادر من با کوی و به از آن و از دست
بطول گشته مان حرکت کردند و هر خان بنابر مصلحت باقیان علیهم السلام از نوک و افکند
و بطول چهار محال و کوهستان بنشیند و در قله صحنه صبح دیگر که آزاد خان از خشیان
و امداد حاکمات مطلع گشت فتنه خان از شور و فریاد سردار آذربایجان را که خبر از این
از کعبه او بر کف نشسته کلک شیرین زبان گردیده با هزار ارغوا از شعبه بی بی بیار
و نثار و خود هم از کهنه تمام مراد است آن سرزمین و محال فکرو را بجز و مقصد از اینجا
بطول آذربایجان کوچ داد از شعبه خشیان زور بهاء نهاد و فتنه خان حاکم ایران
طبق این معنی با خبر از شعبه شیرین زبان و امداد را با خود و آن مرکز ایستاد و در آن
بسیار شقاوت و در اورد افروخته و کشتن فتنه کلک لایق و سایر قتل و قرا که با کسب
و دهن و خسر و زمان بودند بشری است و نوحه از روش بی بی که منار و خشت و
حضرت ظفر الله از کندن بطول چهار محال و نوحه فرموده و فتنه خان نیز طریق نشانی
بقیم اولم جلد و دست و حرکت پیوده در ظاهر و دین در برابر کثرت دست معاصر
افروخته و از حضرت شیخ خان و حبه نور از غلغله مان را با محافظت پوشیده و میان فرا
عصمت و محبت ایشان برابر و عصمت باز داشته و خود با اتفاق کمر خان و دیگران
و کوشان با بطول بهرام و حولات خردمند در مقابل خشم جبار گشته جبار هم کشتن است
تکلیف و دقا را فرشته چون خان او را یک که محبت و دلاوری و یک تار در میان

لک افغان سرت تمام و آزاد خان نسبت به اعتقاد و اعتقاد و کلد و دست بر همه
دلدوران و بهادران افغان و او را یک بیعت گزین و سب و شجاعت و کفایت آرد
در قاهر و دار ظفر و قین چهار زرم و کشتن فتنه خدا و افغانی کشتن او کرده و سرب
شیخ او از بار در آنکه که حضرت کردند و او را یک سرب راه افروخته و شیر کشتن فتنه که
چون بیک گشته است سبزه و بود و در پستان موه که چون شایخ از خشیان از تمام
افکند و دیگران کمره طریق چهار و ده است و نوحه بنده زور و اورا از مرکب بر آید و خشت از
ظهور این نوع ضرب است و قیاس این قسم شکست دیگر اعدا را در سپاه و شمشیر کشتن
شیر از زمین و خسر و عدد کشت خشم فتنه نموده در مضار و دلاوری و میدان زور و کشتن
در برابر آن حضرت است و شجاعت و طرح بهر نیست و چون زور نامه حیات کمر خان
در دست قضا و زور دیده و طما و هر دو زندگانی بیس چرخه و در کشتن سبزه و از افکند
در وقت دقا و سب و سب او را یک هم خورده هر دو سرب راه افروخته از تمام و دلاوری
افغان سر سدا و فتنه خان میانه را از آن جدا کرده سبزه آزاد خان بموضع
ظفر الله از اینجا بیعت سبزه و دلاوری کرد و امداد غارتیان شیر گیر را مانده که ببرد
بر علیه جمع افروخته شیخ خان بابنه و در پسر و ذرات معقه سرب راه افروخته و امداد آن حضرت
بطول فتنه و شجاعت و نوحه فرموده و در بین راه بعد از فتنه که در کشتن اول
و دیگر دلاوری و دلاوری نام امداد این شمشیر شده بود و مستطیل و امداد معقه با اتفاق
چند و در خورده نظر بخیط و خشم که سبزه فتنه کمر خان و دلاوری او را بخون کمر خان
در سرب یک ضرب شمشیر کشتن فتنه که چون سبزه از مرکب حیات پاده گردیده بود و در
دلاوری و شجاعت و شجاعت فتنه که از افغان از مرده خیزه سرب کشته شد و کشتن
فته و دلاوری و دلاوری را از کشتن فتنه و امداد در مقابل آن حضرت کشتن دلاوری

که همیشه در عالم عروج بر مصالح کاخ دولت و میسر است بر صواب و بر صواب است
 بر هر چه میسر است مستعد این صفت باز آید و گوشت است بر سر مستعد غله و آذانه و چهاره
 در جهت حصول بقعه غلظت ظهور لطافت غیر و در عرصه وصول بطلب چشم در آید
 در و ویش است در بر میباید تا در این اوقات که قصبه کارزون حذر وقت کس
 ظهور نمون و جاسوسان را بابت نصرت مقرون بود بر عرض حجاب در بار هر مدار
 و موردن را در محمان جویم خود و قار گوید که آزاد خان غلبه که مستعد است
 و در سر خیز خلیفه از در وقت است در عرصه مملکت عراق و آذربایجان با
 بساط استقل و در جهت آن هر مملکت بر زب و زین راضی اویز عبدل بود
 با وجود اینکه در رسته بازار مملکت سابق که بریم مصاف فیومین او و حضرت طاهر
 اتفاق افتاده بود بجز از متاع کاسه نقصان اثر در حدیقه منازعات شیرین میباید
 و نصرت تحت دفع خیز از بجز هدف بر او بر و بر سران کمر بند و باز و بر
 و تبیین و غیب فتح خان و بدلیه و قوت پیروز و باین حال نادان
 و بر سر مملکت فار کس که در دست است و در استقل تمام مسله لشکر بسیار
 آن بهشت از از خود که از میر سید و توپخانه و کتیر خانه بشمار در حرکت آورد
 از راه راست روانه تحت شرازشه با اینکه بافت غیر زبان با بندر و باغ او
 باین طریق میگوید مکن آنکه هرگز در دست کس بدین بهمن تو در دست
 سر بخت شاد است او را و دیگر و پارس کس که در دست است غرض و حشر که در دست است و ام
 تویر شد مخالفت را بر خود فهم کرد و در بطریق قاعده هدف آرد و بعد از او
 بجز به شیر از صالح خان بیات که به صورت ظریف و او به بار حرات سالت سار
 قاضی مخالفت ساز کرده بود و بر او ادب و بسلطنت و در وقت باز و او را

در حق آن خطه ارم طار نمود و از آذ خان و از از این میگو خدایم از نظام ارم است
 حکومت دایات آن خطه و لیدر ارم کان بان حال بر تیر و تیر باز گذارشته و خود
 بکرت و جمعیت که در دست بطرف کارزون که تحت و تحت دایات میمون و معکوبان
 دارا مملکت مقودن بود علم توجه افزایست خدیو کا بیاب و او در فلکیاب
 که پشت گرم بطواف و اعانت قادر و آب بعد از آواره و حصول لشکر فغان
 وقت و خطراب بخود از ایدت منسی و غیره مکن آن حد و در جمعیت غنقه و فرا
 آورده و هر قفان اجار و در اسرار و بهسار و در از نور از این جهت که بکرت
 مرسوم بر پیرن که فیما بین کارزون و پشت ارژن واقع بود بر سر راه و من در
 و هر قفان حکم داد و فرمان بیع و در بخت و تیر نهاده از آن طرف آزاد خان
 با جمعیت و کمر که در کورده بهشت ارژن آمده از آنها بهمنوی الوف و نصیه
 صفت بر دهنده هر قفان بدون تعلق و تقدس ملک جمعیتش از کمر که بخت و خد
 کا ملکه از ملاطعت اوضاع کار با ارم را نهاده و جزو ظفرش بر پشت نموده
 صاف رخسار و باز زبان و کسان و متعلقان بطرف دشتان و بعد از
 یکشنبه روز کنی رخت را جود نگاه بر کب صبر کرده از رفته و در این کس که
 شیخ ناخرا او در و در این کس یک فرد و در هر قس یک یک کن دشتان در دست
 و باین طایفه اخص و خد مسکه از و رفته و کس که در این سپار را سار و تا خد
 دایات از از بقعه نو پیاده و صبر و ارم ملک فرمانبر را بقدم لوق کیا نمود
 از این ب آزاد خان بکرت بران آمد و نظر بیکه حب الفان قضا و جان خد و کار آن
 جمع از کس ترش کوه کن جیش و بر عازر مکن آن کوه به و آن جبر و تیر
 از غیر از خد سار و ای که شکر بر کس نهاده بود بر شمس نهاده آزاد خان

(در این کس که در دست است و در این کس که در دست است)

بجهت عبور و مرور و سوار شدن بر کلاه زنگنه و در وقت و بزم بسته از کلاه
 و فتنه خان با ملت سوار شود و پیاده از فغان و اوزبک به جاعت او کی و غیره از راه
 دره بروم تنگ زبیران ترکان روانه کرده و آمده کنان رودخانه خفت را منکر
 رفته و در رفته ضبط آن آب را بدست آورده در وقت ضرورت لشکر شادانه
 سوار اسیر آب و در حین وقوع حمله و کفاح شتات شتر جاریه و نایره و مساه و دیگر
 قشید و نایه و غیره و در راه بهم و حمل رفته از آن قرین قناب سانه از این غیره
 که کار ساز تقدیر بدست پیشتر به طریق بدو بر او خواهد نمود و در بنجه چاره پرداز
 قضا در مقام مخالفت این اندیشه بسیار داده او سبقت گیر خواهد بود از طرف
 سعادت منزل بیکم خدیو کابل و در او دریا دل سردار عظیم الوفا شیخ خان با
 پادشاه سوار پولاد و چنگل این کسیر سانه سید بایر و درج عاقل و دانا از کلاه
 دریا آتش در اطراف آن رود آب حیطه و مگانه از راه از اطراف و قوای شونه
 عود را بکنار رودخانه رسانیده و آب را از آن عود گرفته و پسند و حضرت
 ظفر بهر به از رفتن ایشان بنده و جزوق را بهستخفا و کلاه سمیر خان قضا
 و همه در در حلقه بند غنم گرجی و مکه نوار تفلیس و گریسری مضبوط و کلاه
 و عود با فغان انرا و غاریان بوزم معاقه از آذوقه تا با کثرت خسته است
 سرعت و علم عهودت از رفته در کنان روده که عبور دشمن از اینجا ممکن بود
 وقت آنکه شسته از آن جانب آذوقه با دریا رسد که در وقت قدم بر فراز
 آن کوه گرجی که کوه گشت داشت و در این سراط عود حجت و حقوق است
 حرکت بدو و هر ماه از رفته بعد از هجده هزار نفر از تفلیس و در این حین
 عود و آذوقه بیکدیگر را در اندون دره که در عبور و عبور آن در ضبط شهر را

مژده و مقصود و با پیوسته بیک دور بود در پناه و فغان و فغان و فغان
 جبار داده و فغان اوزبک و امان خان و قلندر خان فغان و فغان را با
 به فتنه سوار از افغانه و اوزبک و او طلب رفته و از راه دره زنگنه به قناب
 ضرورت از حربه و نایه که بهر نحو آمده به ضبط بنده و جزوق به این پرده و در
 سعادت افزاینده و این از راه کنت و اردون و طالع نشت کون بهت جبار
 این امر بون گمانسته در حین که دست به این با عود ظفر و کون و در ضبط
 لقی سه رده و در حین حربه سه رده از روی فکرت چاره پرداز دفع عداوت و غیره
 از راه که مذکور شد طریق مأیوسه را به تمام سرعت و عهودت پیوده و در ضبط بنده
 و بیک کوه شسته مستحقین بنده و مکتوب نگه داشته عاقلین و بیک و فغان و فغان و دریا
 بنده بهر حفر که از راه و در حین و در حین و در حین و در حین و در حین
 با به راه و عود کنت کون و فغان را به شهاب نایب به پروانه کون و بهر طور
 جمعیت آن فتنه بیک و نام و هجوم خیر ظلمت آن طایفه خفت است انجام
 کینه که از راه و از فغان سه نام و آب و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک
 با به عود آن جماعت بیعاقبت بدو و بیک کار از این پس بدو و در دکان آن
 معاصی و در یافت مطلب و کار و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک
 از این پس بدو و فغان که بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک
 داده است که استعاده عود و زندگانی در موصی و فتنه و کون و فغان و بیک
 و به غیر مقصود از اینجا برگشته فکری از آن فتنه که به طراوه دادند آمده و در
 رودخانه که غاریان و جماعت گریسری آب بهر و شسته در پناه فرصت استاده
 کنان کین گشت و در کمر از جماعت گریسری و غیره را که از تبه کاب و غیره و فغان

طاهر خسته دم بقضای قتلیم جیت تقصیر اتم جبر اینک پدک انم خسته گریزان
 آن دیران همه چو از شیر درنده آهسته سبک کیت روباه ریزنده چک کدورسته
 شیراز در کتب و خدیو بهمال میراند و نرنام ارباب صلال رزس تقو لین را بجا آورده
 بمصوبی که نواز از خانان بر صده چکگاه نبرد شیخ خان فرستاده و او را از غیبت
 این واقعه و صورت حارب جبر دادند کیفیت احوال شیخ خان بخبر است که فرمود
 ملک سادت میگردد که بعد از آنکه بخوان بیون و حکم عاظم بیون بکته غفلت
 اینک را رودخانه را در کور دایست نظرمقون خسته و بامر اده در اینجا لوار شایسته
 افروخت و قحطی آن نیز نبایست هزار کس از اخان و او ربیک و قشون اردلان
 و آذربایجان از راه ملک زنجیران بوزم ضبط است بجا اله رودخانه شافه در میر
 رسیده که کار از دست رفته و آینه تیر نظیر بجا خسته قهوه صورت عکس نقیر خسته
 پیوسته بود پس ناچار بایست و خست و گدازد از آه از حسرت بکھتر و آینه
 از نیز در نظرات رودخانه یک در مرصه دور تو بنار کون و قرار نهاده در مقام
 وضعت و چاره گریزی نمانده که از این باب شک در بار و خاک فیا و بیجا
 شیخ خان از شک بهره و در خطه سرک و استماع خبر سرت اثر آن فتح غم نزار
 سرور از آن که از جانب دالا و از طرف خدیو سالت نماند و اتم از نظرمقون سالت
 سطر و ستال گردید با پنده نو و امان رزم سز و پنده نو از تفکیک بیاد و آه
 بوزم حارب قحطی خان و سپاه او ربیک و اخان از رودخانه اراده جبر نموده
 چون که قشون اوج پادیه از آب متعدد و جیت قوی بود خان قشون را بجا
 قشون پیاده را رفیق خاری ن گردانیده و بکھتر ابان قشون نیز بجا
 در آب خسته و بهر از عبور از رود تفکیک بیاد و بقی اتم از بوزم حارب

از عفت سرادان پاد و خسته و در مقابل قشون و جیت و سبک و نقیر کینه و آه
 انم خسته از جانب قحطی خان جیت اخان و او ربیک سبک بارز جیت جبر خاری
 انم خسته و پاد و امان طوفان در آهسته شکست بجز بکھتر جیت جبر خاری
 ابو الفخ عظم آرد امان که مردی دلدور شجاع بود از پاد و آه و غلظت بکته قشون
 قحطی خان بکته و امان بود امانیت که از آب سبک و تقصیر میگشید و سبک شربت
 است زهر ناکام از جهم پیر مردک و کاس اسیر و کله خسته از امان بخاری جبر
 سبک از حسرت و تدبیر دم آله بکته و از جویا برانسته شربت غلظت و امان
 قحطی خان بکته و امان که مردی با کینه و خوار و او ربیک سبک و آه
 و جبر و خان در کجای آب نهاده غلظت سبک و عذر که در کجای رودخانه و امان
 و بکته عفت در از رودخانه در ج و آب افکاره اگر بکته مستقیم در نظرها آن
 و شمع اراده دم آب بکته و سالت سپاه طوفان مانع بود پیر در بکته
 خسته و خان و جیت کوی در زم فکر که از برابو آن بر آه کجای و آب و جیت جبر
 کجای نهاده و در پناه پسته کا خوشن در آب سبک سبک طیار آه از امان
 کجای نهاده پیر بکته و امان قشون جیت و امان قشون که از جبر و امان
 شیراز و سبک و امان و امان سپاه طوفان و آن کجای و امان
 و امان و جیت جبر و امان و امان کجای و امان کجای و امان
 عفت جیت جبر و امان و امان کجای و امان کجای و امان
 قحطی خان از عطف این و امان و امان کجای و امان کجای و امان
 نظم افکاره تزلزل کجای و قحطی خان هر چند جیت کجای و امان
 و دلاوری آن قشون پر کینه را جمع آورد و امان کجای و امان
 پیکر میر و بکته آهوان رسیده و امان کجای و امان کجای و امان

باد بکشته و قاطر برین طریق می دوت نور دیدند و فحش خان بکلی خود
 و بنوی از غلبه این خان بپارک بیزیت گردید بطواف آزاد خان و کشته
 و شیع خان و غازیان مراجه چند از غلبه آن جهات رفته و به دست و خنجر بسیار
 از ایشان گرفته منظور بجهت دست داور میست و نور آمده مرا متعلقین را
 مانده گو در روزی چوکان قائم کنند شهریار خنجر بلند غفلت می شنیدند و هم از آن
 در کباب میست اینست بجهت ببرد و که سر راه دشمن و حکم امده و شیع
 و جهر ص بکیده بعضی از غازیان بجا فطنت آن مأمور بودند بهار و مار از میان
 بر چشیده از آنجا که دست خون و غایت جناب بیدار قیام است بر نظام است
 و حکام این دولت قیام و بر پنجه با کوه خط جناب شهریار عظیم بر شش بر کشته و بر
 بمن اوراق جمعیت و نیم بوضو سادات بهر بعد از فراغ از هم می جدا
 موم که وسعت مبروره از ارباب دفع کوفت طبع و شطاط طبع و فحش خان بکلی
 چشمه نماند و قیام خویش و نود و میوه است مذکور بوقی بنده امده و قیام را چاکر کرده
 بنمست آورده در وقت کشته آن کمتر در قیام فساد و بجهت نیم بونه خنجر را شمشیر
 بطواف در میزداده و بنمیز کار افروز داور و من کوزه و نظر بجهت بعد خط میدن
 باد بکشته از غازیان که چند طبع فروده خنجران حکم داند در دم کشته و خنجر
 داق جناب اراق نور بر تبت داور و قهر بر کجای خنجر بان عظم رفته و هزاره
 از شمشیر در من آن قرار داده با نذر و نده و کشته در مقدار آن حکم قصاص و
 قادر بهیما و بنا بر صداق کریمه فاصح همیشه تذروه ارباب نیم متواتر و متوال
 از حسب داد و در ارباب در و زیدن آمده آن نوزله را روشن خنجر
 آن بدو خنجر خنجر با نوزده و بکلی که در آن دره بود و دست کرده و بار

و غنک بلا و جز بکم عظیم شد آنرا بلا باندک زمانه در قمار آن دره بلا و شعله
 فرایر عذاب بکم فرصت از خوف آن مملکه دره فرج و اندک گرفت راقم و وقت بگوش
 خود از غنجر خان برادر خنجر خان افغان که شیع فطری و تقدس ذات و در کباب
 از آن خان بر فراز آن کوه بلند و فقه سپهر پیروز و بجهت همه هر وقت شنیدم
 که میگفت نظر بجهت تابستان و وصول آفتاب در پانزده درجه سه بطواف میست
 گرما و طراف صحت و وارت همه بجلت زبان که بیشتر بد که از اندرون آن دره
 دوزخ است و در پانزده است و از بجان و خان و تراکم شمع و طفت نشان در دست
 صعود کوه صورت با وید شکار و غلامت ناز و حسیه منظر انظار ابد الاله
 میشه و پانزده چون از هیچ طرف شمع چاره که بیزیت ابرو بطرف سعادت بیشتر روز
 در نشان را بظفار بجهت و از هیچ بکله و منظر کله که در مملکه عذاب و سختی
 دست بکشته بر پیشانی کشته با فقه بقیه خود و مهور هزار لقب و شومین دور از
 ثبات بر تافته فراشته فقه و علم آیدین گفته حسین لایقون عن و جهرم اندر ولا
 عن ظهور و لام میزدن بر شهریار و است فزاد عد و نور و ابدار و نضر فقه و نور
 و دلا در این سلاطین یاب فرج روز از غلبه آن جماعت مرکب و دلا در راجه و
 داده و دست و بازو بقتل و گرفت و کمر ایشان کشته و جمع کثیر از آنرا در پیشان
 از قبیل عشاق خان و رحمان خان از ویک و قلندر خان و نور جهر خان و زما
 و نضر خان افغان زنده و بکلی کرده و آزاد خان از ملاحظه و شهادت
 امر غریب و مانده عجیب بقیه کشته خود را جمع آور کرده فرار از بجهت شیر از فتنه
 و قطع دایر اقوم آیدین ظلم و اوجده الله رب العالمین و حضرت خلد و کثیر

سنة پنجم عشر مطلق مینوراد و در حقیقت در ۱۲۱۳ عروج جعفر خان از شیراز متوجه
دور و در باصفهان بکشته شد و با صفدر زاده آگاه آمد و آمدن او در قفسه بصره خان
فرمانگزار و مهر علیانی قاجار فاش و عیان گردید و اول غلبه از جانب بصره خان بود و بعد
که جعفر خان ظاهر شد بصره خان با تب و توفیق خود و بخت فرار کرد و در قفسه که
موجود بود بعضی ابواب قفسه را بر دور بصره خان و غیره میسوزانید و بصره خان در راه
قفسه داشت و در راه فرار از خانج قزوین فانی و مهر علیانی قاجار رفت و در میان عربان
و گنجه گردید و بصره خان را فرستاد و گفت که او را میفرستد و از باب سر و یاق عربان نموده و علیانی قاجار
که سردار و در صفهان بود و بصره خان را فرستاد و بصره خان با یار و همراه برادران و از جانب
بنا بر فرمود و حقیقت اذن و عفو از طرف مصطفی خان قاجار و در و لو که زمین سفر او بود و بصره خان را
آن مهر خان با و رسید که علیانی را از دست او احاطت نماید و مصطفی خان فرموده شد
و در روزی که مصطفی خان در دست داشت و او را داده و بخت داشت مصطفی خان از بفرستاد
حفظت عنان نموده و مصطفی خان نیز حفظت عنان کرده و در دست و کوچ و بنه خود را
بکشتن و در راه خود و در روز هجدهم از صفهان بیرون آمد و غلبه دارد
کامان نیز توفیق و در کامان بازده روز بود و کیفیت برادر عرض نمود
اما کیفیت رفت که در آن اوقات اتفاق افتاده و خبر این معده به بصره از رفته بیشتر است
آن مصطفی خان بصفهان میسر شد و بصره خان را فرستاد و بصره خان را فرستاد و بصره خان را فرستاد
کردان و چند روز در نزد هدایت خان گنبد لاهی بصره میرد و بصره خان و در وقتش قاجار و گنبد
و وقوع فتح آن ولایت و بصره هدایت خان را بفرستاد و بصره خان را فرستاد و بصره خان را فرستاد
و در بند نموده در آنجا نزد قفسه خان بصره میرد و بصره خان را فرستاد و بصره خان را فرستاد
و در آنجا بصره خان را فرستاد و بصره خان را فرستاد و بصره خان را فرستاد و بصره خان را فرستاد

و در داد بخش ظهور این وقت از بهای فرار کرده بقرون آنکه از گرفتاری رست و چون رفته
 وقت چهار بدنه و بر هر حسین خان قرآن می‌طه که پیاده خود در کنار شهر می‌نزد ترنظر قلیان او را
 بدست خود تحویل نمود و او قبول نمود در عین محاربه چند گلوله تفنگ بهر بدنه او حوذه بقبر آمد
 معاینه می‌سراودا خوانسته که از بدنه جدا کنند و نزد ترنظر قلیان ببرد و با او مانع بود او
 نیز بر خم گلوله از پا برآید و مجروح شد فاحش بقادر رسید سیاحت با بقیه اعیان سپاه و قری
 آمده و تب آقا مهر خان ترنجه دار کت قشون رفته بود که خبر آن جنو قلیان رسید چون کار
 سبب اتفاق فخر و شکری چندین در رکاب بنده جنو قلیان را در خدمت خویش بر رفت
 رست و غیب نمود او نظر بنگار کرد در باب حکومت صفهان که بطبیعتیان داد می‌شد و بد
 داشت قبول رفتن نزد او و بعد از آنکه در مصلحت قرار چنین شد که بعد از فتح گنبد
 گنبدان باو ملحق باشند و تب آقا مهر خان او آقا مهر خان خود از طهران بهرم تقابله
 جنو قلیان انگشت صفهان کو کبر و نیت که هر جا قشون دست رس بود طلبیده و اقامت
 سه روز در قریه توقف بهر چهار منزل کرده بود که هم کار آن نفوذ نمود از راه کوه
 کار آن بچو قلیان تا رفته یک روز در منزل و رکاب و روز دیگر در ونداده روز دیگر
 که جمعه بود از ونداده حرکت خبر رسید که قشون جنو قلیان بهر مورد چه خورست رسیده
 چون دست را گرفته بعضی نواب آقا مهر خان در منزل او فرستاد که آب سینه را گرفته
 تا قشون او آب داشته باشند و خود روانه در عین حرکت خبر رسید که جنو قلیان
 طبرستان را کوفته پس از رفت آب کیفیت رفتن او ای نوب که هم از آنکه
 خبر آن آقا مهر خان رسید و چون در گردان را طلبیده و در کوه دانه صلح
 در جنگ دیدند که سه دسته از سه طرف بیرویم دسته از راه نظر و کار آن
 بهایب طهران و دسته از راه کوه و گنبدان که راه قشون طلبیده آقا مهر خان

مسدود کرده جمع از سپاه آن سمت که در رکاب آقا مهر خان حاضر می‌شود شده
 دست از محاربت او خواهند کشید او را در بر مقصد اب میرزا حسین و افغان وزیر میرزا قز
 گیند صدران سرکار قرار محبت می‌نمودند و چهار عیال از تب تقیه که رفته از باغ می‌آید
 کوچ در دانه فارس شد یک روز هم از حرکت او آقا مهر خان وارد صفهان پس از آنکه
 امور بنیاد صفهان هر روز با او بود و از طرف دیگر آنکه آهسته تر عیال نمود و از راه کار
 بطهران رفت و تقارن آن خبر فتح گنبدان رسید باین کیفیت که جنو قلیان با هزار نفر از
 طهران وارد قزوین و در بنای جمع از سپاهیان که از رست قرار کرده آمده بعضی جمع آوری
 نموده برخی بر ترنظر خان نیت که تو هم یک از فرزندان مهر حسین خان در دست بدست تقی
 با بدخواهینیده ایم و خود بعد از فتادان نامه از قزوین حرکت که منزل آمده و در بنای
 نیت و کفایت نمود که در تقی قلیان را بهایب رسید که او را سر و عیالیت بعد از آنکه جمود از قشون
 جنو قلیان رست رفته ترنجه دار و دسته شده و با برخی از جنو قلیان محبت می‌نموده و بعد از
 آمده و سه نوا و او را برای سه که ترنظر قلیان از دست کوچ کرده جنو قلیان برست رود
 بعد از آنکه این چند در اطراف نیت کشیده باز رست بر ترنظر قلیان ملحق به ترنظر قلیان
 بیکر رفته جنو قلیان از دست اراده گنگو نمود ترنظر قلیان چون کار از دست
 رفته بود از گنگو بهر خود یکا رفته جنو قلیان از گنگو بهایب رفت ترنظر قلیان از
 گنگو یکا به نیت رفته و در اینها می‌باشد

جنو قلیان نیت که هر غیر نایب بر غیر کشیده در سه روز از قریه بیرون نیاید صبیحه ادفان
 و بعد از عیال و در طهران و در اینها میرزا حسین خان شجاع ابرین بایک از غنیمت بهایب
 و هم بر سر کرده او بجهت این می‌نمود و بایک او رفته در تب این حوذا از بنده مدعی خود از
 سمت باهم تمام حوذا بهایب از رک سپاهین از بام از رک بطیان سوادان عمارت خود آمده

طریق صحیح خود را بشاق جعفر خان رسانند از زمان قوم بغیر از والد خان کسر پیش اندوز
 جعفر خان از اطاق برآمده و ضرب شمشیر حاکم شهمدان خان کرد و در وقت او را بگریز
 داشت خارج علی قلی خان از تخت جعفر خان در آمد و شمشیر بدوین دگر دن اولاده او را بقتل
 و سر او را از بدن جدا کرد و بجهت رفع غوغا بیام ارک برآمده این خبر را شنید و در جعفر خان
 بنیزانه آهسته مردم از کفایت و اقدار طلق سر جهات هدایت کرده کرده بدرارک آمده
 اراده نمود که داشته حیدر اود خان در بام ارک بود و در وقت خروج بر پشت به پشت و
 دهنه از ابدیت با خود تعلق گرفته بین رفته در بارک او را کشت کرد و در بعضی
 و نبات دیگر بین میهمان را پیش گرفته با او در شرف حیدر اود خان بجهت طغیان و فزونی آنها
 مجموع اموال که جعفر خان در دیو خانه گذاشته بود از نفع و منافع عادت ابدیت بخشید
 و آن بی دیو خانه بخشید و مجموع اموال را بتاریخ بردند باین علت حیدر اود خان بیکل شده
 حیدر اود خان مستقد بر تخت سلطنت بنشیند بجهت صلح کاخ خود با همکد از امر ابدیت را بگریز
 بیک جود در آنجهت استغفار احوال طلع خان و نسا و ده کاغذ و سر کرده و دستار و چون طلع خان
 حبل الوان بدربار تخت هدایت گداز بود و در این فتح کرده که شمشیر بزرگ و حاکم بنما بود
 بطریق سر از جانب طلع خان عفت از بار او رفته بود و طلع خان در که مکان حاجت
 گداز بود و نوشته که غنای خان رسیده و اول کتوبه رضای خان را در خاقان شامون را
 داد و در رضای خان حکام عصر بطریق طلع خان رفته و تهنیت داد و از کفایت و اقدار
 رفته و او بر در خود نیل و ده سلام حاکم که نشسته بود بر فراست و سپاه و شرف رفته میرزا
 سید محمد زید و علی محمد خان و له علی است خان کلید و مهر خان و لعل زکیان و میرزا جعفر
 و جمعی از جمعی را در آنجا بیدار گفت در میان آورد و فرزند و در آنجا بیدار نشسته بود
 آورده باین تقیم نمود که بکلیه خبر چنین که کرده بود در آنجا و طلع خان در آنجا طلع خان

و میرزا سید محمد و علی محمد خان چون دگر آن نیل بودند خود را بطریق سبب نده هر یک سبب بسته راه
 بندرجاس را پس گرفتند رضای خان و شون ارجو را تخت کرده بشیر از رفته شمشیر
 مقدم طلع خان دگر امر داشته حیدر اود خان کسر و نفع طلع خان از رنج خیزد و او
 عندا گفته که مادر او را نفوس او را وانه بخشیدیم و بشیر از رنج فرستم در آن بین شمشیر خیزد
 فیت شمشیر بزرگ در پیش طلع خان که اعلی است بجهت بر علیان حکم بندر گن ده هم که اعلی است
 بست طلع خان در بندرات شمس شمشیر از چند نفوز بسیار که یک آن حسین علی ایسی هم و
 و له علی محمد کرا ق بود و در بعضی به قرض کرده جمعی از ابدیت گداز و جمع شمشیر از بندر گن
 فوج کرده حیدر اود خان شمشیر اود خان را بشیر از رنج بجهت و شمشیر کردن او را نفع حبت
 چون علی محمد خان قبر از درو و بشیر از رنج طلع خان بگشته بشیر از رفته بود در پیش طلع خان
 با بعضی سید علی نور علیان همراه خان او را شمشیر کرده که حال وقت دیدن خان شمشیر
 و خان هنوز نماز کرده است علی است خان انداز داده و با جمعی رختند و شمشیر اود خان
 و شمشیر کرده بر داشته در پیش طلع خان بمنزل جعفر خان بگریز آمده بود او را بگریز
 طلع خان او را در وقت طلع خان از این حرکت کرده در پیش طلع خان حکم کوفه و
 شمشیر اود خان را بقتل رخت و پس به جمعی شمشیر اود خان بست طلع خان در آنجا
 اینک سیراز کرد چون خبر بشیر از رسیده حیدر اود خان اراده کوفت عبید ابراهیم خان و حاجت
 و میرزا حسین را کرده سحر که عبید ابراهیم خان بکوت میرفت بدو صحت حیدر اود خان که رسیده
 میرزا حسین شمشیر که در حیدر اود خان و با او چندان سحر شمشیر عبید ابراهیم خان
 در صورت دید گفت بکوت برو که تو را بگیرند او بگشته بود که که میرزا حسین و حاجت
 نقد طلع خان خسته و بنده جمعی از لشکریان بشیر از رنج و خود را در آنجا رسان
 نقار خانه آمده و نقار خانه را با هم طلع خان از رفته اراده بویس از کشته داشته

که جهالت بدست که صید مراد خان متفق بفتح دست بشیر بعد فقه شیرازیان بر چشمتند
 شیرازیان بپایب ایشان شیک کرده این خواستند صید مراد خان که کار برین
 منزل دید در ارک را بسته جبر در ارک با او مانده بجهت از چنگ میرزا علی خان فریاد
 صید مراد خان چون آنوقت در ارک داشت بام ارک برآید چاه توان بر قریب بهار یک خرار
 میداد گریه و میخدا و بخت گشته چند دانه نان با و بر نیز علی بر حیم خان اورا گوش بینی
 برید گریه و بخت آنوقت بدن مراد صید مراد خان مضطرب میرزا علی خان را بمصلحت
 بردن و نهاده قبر از در و در او میرزا حسین و میرزا اسیم و میرزا حیم خان که در فغانه بجهت
 گریه در فغانه بجهت بجهت میرزا علی خان را طلب داشتند او آمد با گشتند که اگر یک نفر از اید
 از خانه بیرون میراثه تفکین که چه را گرفته اند از بگلوله خود پسندند و بجهت فغانه بجهت
 عمر که گریه از ایستاد بخت فغانه بجهت فغانه بجهت فغانه بجهت فغانه بجهت فغانه بجهت
 غوغا بجهت فغانه بجهت فغانه بجهت فغانه بجهت فغانه بجهت فغانه بجهت فغانه بجهت
 بجهت فغانه بجهت فغانه بجهت فغانه بجهت فغانه بجهت فغانه بجهت فغانه بجهت
 در با و کرده او بگشت و تفکین او را زانورده بجهت فغانه بجهت فغانه بجهت فغانه بجهت
 دیگر گشته بجهت فغانه بجهت فغانه بجهت فغانه بجهت فغانه بجهت فغانه بجهت
 رفته تفکین بجهت فغانه بجهت فغانه بجهت فغانه بجهت فغانه بجهت فغانه بجهت
 عیق فغانه بجهت فغانه بجهت فغانه بجهت فغانه بجهت فغانه بجهت فغانه بجهت
 رفته صید مراد خان را بیرون آوردند بپایب حیم خان را بر آید بجهت فغانه بجهت
 کرده فریاد که بجهت فغانه بجهت فغانه بجهت فغانه بجهت فغانه بجهت فغانه بجهت
 بجهت فغانه بجهت فغانه بجهت فغانه بجهت فغانه بجهت فغانه بجهت فغانه بجهت
 که از جانب صید مراد خان بمصلحت آمده بود در میان حیم خان و آید که میرزا حسین و فغانه

قسم نامه نوشته که بجهت فغانه بجهت فغانه بجهت فغانه بجهت فغانه بجهت فغانه بجهت
 مراد خان از ارک بیرون آمده بگشتند و میرزا حسین و فغانه بجهت فغانه بجهت فغانه بجهت
 لطیف خان از فغانه بجهت فغانه بجهت فغانه بجهت فغانه بجهت فغانه بجهت فغانه بجهت
 بجهت فغانه بجهت فغانه بجهت فغانه بجهت فغانه بجهت فغانه بجهت فغانه بجهت
 و چند نفر دیگر متر حیم خان را بمصلحت فغانه بجهت فغانه بجهت فغانه بجهت فغانه بجهت
 حیم خان و فغانه بجهت فغانه بجهت فغانه بجهت فغانه بجهت فغانه بجهت فغانه بجهت
 اسیم خان را که کرده روز دیگر کردن زد و دیگران را بجهت فغانه بجهت فغانه بجهت
 روز دیگران را بجهت فغانه بجهت فغانه بجهت فغانه بجهت فغانه بجهت فغانه بجهت
 آقا حیم خان را بجهت فغانه بجهت فغانه بجهت فغانه بجهت فغانه بجهت فغانه بجهت
 طرآن حرکت کرده از دست کرده و بجهت فغانه بجهت فغانه بجهت فغانه بجهت فغانه بجهت
 در بجهت فغانه بجهت فغانه بجهت فغانه بجهت فغانه بجهت فغانه بجهت فغانه بجهت
 آقا حیم خان را بجهت فغانه بجهت فغانه بجهت فغانه بجهت فغانه بجهت فغانه بجهت
 بر شیراز رفت رفته او را بجهت فغانه بجهت فغانه بجهت فغانه بجهت فغانه بجهت فغانه بجهت
 سگرمب و عیق فغانه بجهت فغانه بجهت فغانه بجهت فغانه بجهت فغانه بجهت فغانه بجهت
 خود و دیگران را بجهت فغانه بجهت فغانه بجهت فغانه بجهت فغانه بجهت فغانه بجهت
 در و بجهت فغانه بجهت فغانه بجهت فغانه بجهت فغانه بجهت فغانه بجهت فغانه بجهت
 و بجهت فغانه بجهت فغانه بجهت فغانه بجهت فغانه بجهت فغانه بجهت فغانه بجهت
 بجهت فغانه بجهت فغانه بجهت فغانه بجهت فغانه بجهت فغانه بجهت فغانه بجهت
 دست چپ بجهت فغانه بجهت فغانه بجهت فغانه بجهت فغانه بجهت فغانه بجهت فغانه بجهت
 و بجهت فغانه بجهت فغانه بجهت فغانه بجهت فغانه بجهت فغانه بجهت فغانه بجهت
 و بجهت فغانه بجهت فغانه بجهت فغانه بجهت فغانه بجهت فغانه بجهت فغانه بجهت

تعلیقین فارس قرار داده از آن طرف آقا مهرخان علیقلی خان در طلب دست راست
 بجوین قلین دست چپ را بهند مصطفی خان دولابا که است از هم طرف و غیر بدان
 کارزار رفته بعد از رفتن چوچلی مصطفی خان بطرف حاجی علیقلی خان و رمضان خان آ
 انداخته از طرف رمضان خان و حاجی علیقلی خان با دلاوری کعبه و حذر ایستاد که در آن کعبه
 بودند جنگ کرده و در آورده مصطفی خان را با باغ خانه که در آنجا بود طایفه ترکمنی که
 که از دست دست بجوین قلین که در برابر مهرخان و ابهر پنهان میشدند ضرب و کشت
 داتا مهرخان را و طرف رمضان خان اسب انداخته مهرخان عم امر را داده از جنگ
 سنانه فاصله کرده و فرار نمود این نصر سبب بدین سره قول لطفعلی خان بهم برآورد
 از طرف رمضان خان و حاجی علیقلی خان کشت حوزده فرار کردند چون قشون فارس
 بیارپاده و بعضی از پسر سواران را کشته بدرفت مولانرا است هزار پیاده در پی او
 که چه باغات سبزه بود بگریز اسب عبد الرحیم خان حوزده در یک از باغات درونی
 نیز پنهان گشته بود و در حوزد کشت و کشت حوزده را بقتله رسانید و از آب میرزا
 بیارفته است تا تمام سواران رسیدند و تا سبب بقتله عبد الرحیم خان اسب
 بعد از رسیدن عبد الرحیم خان در حوزد سوار شدند و جمع کثیر را از سر کردگان فارس
 بگریزاند و آقا مهرخان و جمیع قشون فارس را که بگریزاند بود برهنه کرده و غرض
 و لطفعلی خان به راه یاری داد و آقا مهرخان آید و در کشت و قتل
 بکشد و در ده و هفت کارزون از لطفعلی خان در حوزد از کشتن آقا مهرخان
 که نشسته کمر بدو او رفت او رفته در کارزون قدر پیشکش بجای آقا مهرخان و نه
 آقا مهرخان قبول کرد و دست او را بگزاراه داد و هر روز جمعی از پسر بیون
 و نبرد کرده بهر برگشته و آنوقت که با هر آقا مهرخان میرود قشون فارس

صنط کرده میرودند کار سکر بعثت با خفا که بنگ کشید و بعد از شبح نیست و نه خفا نیست
 مگر در نفس سوره که از باغات سبزه بود سوار شدند و کشت آن جنگ را در اقم حوزد از
 مهراب و پنهان و لکه حین خان گفت بقتله و آقا مهرخان نیز کشته شد و در حوزد کشته
 با قشون خود در برابر مقتله آمدند و از عقب گفت که براه عراق برود و بعد از آنکه به بقعه
 ده فرسخ رفته خود عصر را در آنجا و بوابی آمد و تا در حوزد بعضی از پسران زندیه قتل
 کرده و باطله اسب و قاطر را در آنجا آقا مهرخان با پنهان آید و بهر حال را
 در آنجا میرود و از آنجا از راه کاشان بطهران آید لطفعلی خان در شیراز و فارس
 و مهرخان عمو را که فرار کرده بود بکوه کلبه رفته بعد از چند روز از آنجا بگریزان رفت
 (یادداشت دیگر میفرماید که بعد از صفه ۱۱۶ از نشانه حق)

بعد از کشت آزاد خان میرزا را آید حاجی خان بایست بقعه را حکم کرده و اقامت سوار کرده
 سر شیخ خان روانی را که کشته شده بود رفته سوار گرفته حاجی خان بکشت دروازه میکرد
 را از شیخ خان باو بر حوزده چاقو زده او را از قاطر انداخته بکشت از حوزد مان سوار او
 سوار نمود و او را صلیب کفنه

بعز گویند مهرعلیان بایست و میرزا بود مقتله است و کثیر آید در سبزه بدینشت بخاز
 حوضه کرده و آنرا به شیراز که کوه به سحر شیراز را دست داده و کثیر و افتر سحر علیان را
 گرفته مقتول حینست بعد از آنکه مهرخان زند را حاکم شیراز کرده است کشت در کرده و فرار
 شده است نصیرخان بطبع سحر باج و فرار بگردن گرفته و کثیر نصیرخان را حاکم در کرده
 میرزا از مهرعلیان بمود به اول پنهان از شیراز حرکت کرد و در فرار سحر در سبزه بود
 نشسته سحر نصیرخان و شیخ نصیر با او دزد و کثیر و کثیر سحر با هفت هزار کس بان
 دیده و حرکت نموده از راه اردکان آید بعضی از ایلدست حسن و قشون را با چادر دزد

بندگان دارنده مان وار و صفهان گنجه چون فرار داده بود که بعد از ورود و جهان جاست
 در شیر احمد خان را در محفل کرده با وطن خود روند و بعد و خاک و کوزه شیر احمد خان
 با دست خود چرخند و خانه را محفل خان را سیاه کرده نشسته بعد از سه روز پنج نفر صبح
 شیر احمد خان را آورد و عیبه آن ملک در صفهان که را نماند بعد از نوروز خبر و
 حسن خان رسید که عیبه آن حسن خان که نماند صفح خان و حسن خان بیرون
 و مهر خان را بنام تقی حسن خان و نسیم در شیرجان محل که از آنده فریقین بود و
 چون بر بنسبیدار در بنسبیدار بدو حکام و دو اسپهبدان بیرون فرود و دیگر شده
 اورا بهار نذران و نذران صفح خان شکسته کرده گشت حسن خان بکاشان آمد از راه
 نظر نیکو با آنکه در کلون آباد ماند و دیگر از صفهان بیرون آمد در کلون آباد بقیه
 اتفاق افتاد قیام کرده کریم خان خود میدان رفته میدان گرم میکرد که عیبه
 نظر داشت که در صفهان میرساند پس یکسرا بکلون رفته و این ملک را
 گرد جهان بکلون بکلون فرود آمد سلطان اورا گرفته نزد حسن خان برده اورا
 گردن زد کریم خان شکسته کرده از دست آباد شیراز رفت عیدان او شیراز شد
 حسن خان چهار ماه بعد از عیبه میرگونه خانرا در صفهان نشاند شیراز رفته او شیراز را
 چادر زد و صفهان را محبت نمود و در این بکاشان رفته و در این خبر رسید که از صفح
 بقیم است چنان حرکت کرده به ایران بدو کلون بکلون کاشان رفت در این از شیراز خبر
 رسید که حسین خان شکسته عیبه حسن خان از این بکاشان حوز که رفته بخوار رفت حسین
 قتل عواقر زده گشته با صفهان نزد کریم خان شیراز آمد و بآید از صفح از صفح بدو
 آنکه صفح خان را بکاشان فرستاد حسن خان را ضبط کرده گشت و حسن خان
 در از صفح بدو در این برابریم نشسته حسن خان بکلون رفته و از صفح بدو و در صفح

تا اول رستگان آرد و آن بطهران و از این بقوه رفت و رفت به در این که ششم برست
 حسن خان به باستر اباد رفته در اینجا به حسن خان صلح از جانب در نزدش به هم می نشستند و او
 بر تعلق به اتفاق عیسایان کرد و همان بگوید علیان غنیمت بودیم خان بر روی بر آید و از این
 با خبر و در اینجا به خبر کرد و با در باب آرد و آن جعفر زاده بگوید آید به تعلق برست
 و از این به خبر و در اینجا به خبر کرد و در باب آرد و آن آید و در آن که بگوید در
 کشته شد و بقدر رسید که از وی آب و حوض از راه حلی برست رفت و در رود
 فخر خان و آن عبد الله خان عرب به چهار هزار کس از جانب آرد و آن به قایم
 آمد و دعا کرده و سنگیزه دست نور از این فرار کرده بگیدان فرستاد و حسن خان از این
 بدو بیجان رفته و اینها شهباز خان بهشت هزار کس در این بیجان بود و حاکم کوزه
 گوشت و حسن خان وارد و اینها بهشت رفته آرد و آن حاکم کوزه
 که بخیه بقوه رفت و حسن خان در رست ماند و در اینجا به خبر و در قتل افغان
 گروه طالب را چپا دل و چپول معان رفت و یکی در اینجا ماند و از این با بار
 رفته کاظم خان قراچه را خبر از این حسن خان را طر داده و از این به خبر رفته و به حاکم خان
 بنابر وضعی از این رفت و اینها چپا دل از این فرستاد و خبر از این رفت و آرد و آن که این
 خبر از این از غرق آید و اینها به رفته به در رسید و خانه این در اینجا است گرفته
 برتر که ده و ده که در رفته چون از طایفه حاکم خبر گرفته بود و در اینجا جمعیت خود را
 دوست کرد و حسن خان از راه برتر که در رفته و در اینجا دهانه کیفیت و دهانه
 در این رودخانه حاکم آرد کرده آرد و آن بهشت هزار کس دست و حسن خان
 بهشت هزار کس اول قسطنطنیه آرد و آن برتر که آورده قسطنطنیه و اینها
 و در این رفته شهباز خان و اینها گونه خان و حسن خان و از کرده و در این رفته

[illegible]

در سنه یکم از عهد شمس ۱۱۶۳ دفته اول آمدن اعرس و بخزان اول بهشت شهد
 میرزا محمد امین گلستانه شهد با او منکر گردیدند اعرس آمد اعرس دزدان داشت
 سپاه در او فرستاده او را مقتول نمود نیم جلد داشت با کلاه شهد بیام گو که نازش
 قصید این است اگلا شهد راه با جهرس داده برفت برفت جلیقه خان بیست
 و صبر از خواست بایت میرزا اعرس خان حسن خان و محمد خان و محمد علیان قلعه را
 حاکم طاعت کرده با اعرس هلاک نموده در عین یورش اعرس بقلعه میرزا اکر
 از اعرس را قلعگیان در کنار خندق مقتول گشته اعرس بکشت خورده
 بهشت قتله رفت در عین رفتن جمع بسیار از سپاه او از ناله سر داد و جان
 گفته که کشته رفتن کشته حاکم بهرات یورش بود.

و لایق شرفه اد بهرات قایمات رتبت ترشید جدید ملک موضوعه نشا بود
 و جان کلدت و دره جز ابورد و ده و سبزه در حسن دشت هر دو و کل بزرگ
 سیران بم و زامیر.

و نیز او ش و لیانی بود دفته مان در هزار و صد و هفتاد و شش ۱۱۷۶ : را اعرس
 بهشت که یکم در آذربایجان بود ش بهر سیرزا با جهر اعرس دفته با او منکر
 اعرس شهر و توابع را بیهوش گشته ش بهر دشت که در جهر خان فغان کلان
 سردار فغان و محمد حسین خان گلزار صاحب خستیا کرده ویدن خان را
 حاکم که از بهار دانه ت بود بهار اسخو داده جلیقه خان را گرفته مجروح
 بهشت فرستاد بهشت ش بهر سیرزا و او را نیز جهر خان سپرده بهشت

اعرس و ت بود اعرس کرده بکشت بهر از جهر حکومت ت بود اعرس
 بیایق خان دادش بهر سیرزا و در ضلعت داده قدغن کرد که در بهار نشسته
 حکومت ایر بیات و ت بود اکر و بهشت بود قلعه و اب بهشت بهر
 جهر جلیقه خان اراده رفتن قلعه کرده تا اعرس بهر سیرزا قلعه داشت
 اعرس و دفته سیم یکم از یکصد و شصت و چهار ۱۱۸۴ سیر شهد آمد بهشت
 جهر سیرزا در حسن کرده بهار خود دفته بهر سیرزا جهر حسین خان کرد عی
 بهر خان کرد و جهر سیرزا جهر حسین خان کواله رضا قلیخان خورده او عیاق
 و جهر سیرزا فضلعلیخان مداند اعرس آمد بطوق بهر از جهر روز آمد بهشت
 قسیم شهر بهر سیرزا در کنار و دفته شست و بهر دشت و شول بود بهشت
 با جلیق نفوذ عظم در شهد بود یک روز از دوازده بابا قدرت برانده و در این
 که بهشت و جهر کرد یک روز از دوازده خانبان بالا است و جهر و جهر
 یک روز از خانبان پائین در دوازده خاق است و جهر کرد یک روز بهشت
 جهر با جهر از دوازده بهر سیرزا بهر سیرزا بهر سیرزا بهر سیرزا
 بیرون آمده صد نفوس بهر کرد که خود و صد نفوس بهر کرد که جهر قاسم خان بهر سیرزا
 و در ده جماعت جهر و جهر سیرزا بهر سیرزا بهر سیرزا بهر سیرزا
 کسران بهشت خود و قلعگیان گشته شده بود سیرزا بهر سیرزا بهر سیرزا
 کلدت بهر سیرزا بهر سیرزا بهر سیرزا بهر سیرزا بهر سیرزا
 جهر دفته بهر سیرزا بهر سیرزا بهر سیرزا بهر سیرزا بهر سیرزا
 در دفته بهر سیرزا بهر سیرزا بهر سیرزا بهر سیرزا بهر سیرزا
 و سیرفت و از جهر سیرزا بهر سیرزا بهر سیرزا بهر سیرزا بهر سیرزا

اور ایشان خفته غوغا کرده کمر سپید بر سر برار شده و اورا تعجب کرده او
 از میان مهر برآمده از مهر طواف جمعین بیرون مرآت یافته چارده نازده هزار نف
 در عقب ایشان خفته نصر میسر از حذر امان پنج نفر را ندیده و غافل گشته بمحک قتل
 رسیده آواز جیک کرده جمع را بقتل آورده و جیک کنان بجانب مهر میرفت که تا رسید
 میهنان در حیرت فرو خندم او از شهر بیرون آمد و جیک در پیوست بعد از آن که از کسر از
 دغا خفته مقتول شدند هر که ام که از جیک برگشته و بر سر جیک کنان بسته بود
 اهرت از این قضیه بهر شوخ تمیزش و بنیان افغان گفته بود که ملک سپهر مقتدر و ذی
 بمقدور نیز بهر شوخ تمیز میسر از و فرزند مهران اهرت که این مقدمه را دیده رسید
 کمتر از او طلبیده بود نموده که باید بایشان نصیحت کرد ایشان سخنهای بیاد آورده
 تا اینجا رسید که خلع گشوده و ایمان وزیر عظم را بهر دستار و جیک جمع و کشتن
 که یک از آنها سپهر بود که نصر میسر از بد و هزار تومان مرزاد و دیگر دخترش مرغ میسر از او گفته
 سیان نه میسر گرفته و عوض دختر خود را میزدان بخش میسر از بد میسر از بد
 و دختر و نیدن غافل که جیک که از جانبش مرغ میسر از حکم میسر از بد و دارایی بود جاز
 با جسد سپردند و اهرت میزدان بخش میسر از با اتفاق بده مذکور گشته که
 دختر را که با بود میزدان بخش میسر از بد میسر از بد و از فرت اهرت در
 زمان حیرت میسر از میزدان بخش میسر از بد میسر از بد

ذکر توتیر خراسان

اول دغا را نادر میرزا با پدرش نصر میسر از و فرار نادر میرزا از میهن چندی نف
 صفای و در حق بطبر و دغا را بهر مهر خانی داور گرفته اذیت رسانده بود از
 اذیت خوار گشته جبراً از دغا گرفته بعهده خود در آورده میسر از بد میسر از بد میسر از بد

خود را بد گشته نادر میرزا را در دل گرفته بعد از آنکه مدتی که نشست میسر از بد میسر از بد
 با نادر میرزا از دغا میسر از بد میسر از بد میسر از بد میسر از بد میسر از بد
 میسر از بد میسر از بد میسر از بد میسر از بد میسر از بد میسر از بد میسر از بد
 در دغا میسر از بد میسر از بد میسر از بد میسر از بد میسر از بد میسر از بد
 که با آن خواهر از کین مادر بد و همراه خود بطبر و در پیش خود نگاه داشت و نادر میرزا را هم باقی
 برده و در طبع جس خود این که پیش میسر از بد میسر از بد میسر از بد میسر از بد
 با از دغا میسر از بد میسر از بد میسر از بد میسر از بد میسر از بد میسر از بد
 میسر از بد میسر از بد میسر از بد میسر از بد میسر از بد میسر از بد میسر از بد
 از کین از کین میسر از بد میسر از بد میسر از بد میسر از بد میسر از بد میسر از بد
 افغان را باقیست بهر از دغا میسر از بد میسر از بد میسر از بد میسر از بد میسر از بد
 چند روز بایشان از درش برآمده میسر از بد میسر از بد میسر از بد میسر از بد
 خبر میسر از بد میسر از بد میسر از بد میسر از بد میسر از بد میسر از بد میسر از بد
 در پیش میسر از بد میسر از بد میسر از بد میسر از بد میسر از بد میسر از بد میسر از بد
 پیش میسر از بد میسر از بد میسر از بد میسر از بد میسر از بد میسر از بد میسر از بد
 بهر از دغا میسر از بد میسر از بد میسر از بد میسر از بد میسر از بد میسر از بد میسر از بد
 رسیده رسیده و آنچه موجود است از دغا میسر از بد میسر از بد میسر از بد میسر از بد
 نخواه موجود بود داد و آنچه صرف شده بهند و از خود که در کابل بود بهر است کرده
 و خود حاضر گو که من مقصودم در از این تقصیر تا میسر از بد میسر از بد میسر از بد
 شاه فرست و سپاهم خواهم آمد که سر میسر از بد میسر از بد میسر از بد میسر از بد
 در اذیت میسر از بد میسر از بد میسر از بد میسر از بد میسر از بد میسر از بد میسر از بد

در مدفن در مشهد حکم بسیار کرده کارش سخت و در عین محرمه نموده خبر به
 میر محمد خان رسیده که عمر خان او را بکلیک طلبیده جویر محمد خان با بخت نونظام
 سوار رسیده قشون افغان را شکافته و خیر نموده بقیه افغانه به از جنگها
 بسیار کارش خسته از مشهد کوچ و بدولت آید رفته به از آن مشهد را عمر خان و
 میر محمد خان و عبدالحق خان علم او در تبر حکومت کرده مادر میرزا را در مدفن همراه
 خود برده بود تودر و او را امرایات و در بهرات مکنی داده افواج بسیار
 بجهت او تین و ده در بهرات بود و از این بسیار رفته در شیراز بود به از
 فتح شیراز بقیه هم زیاده از علیار و خان فرار و از راه جندق بخراسان رفته بود
 طبر میر محمد خان او را بر دوزخ نگاه داشت.

نصیر میرزا بطریق به رفته در اینجا بوده و گفته میانی او و عمر خان در راه میسر است
 به از عمر خان او را مشهد نموده و در اینجا اخذ کیا را زود کرده او را مشهد رسانده
 خود به از اخذ اموال بسیار که در مشهد کرده بود بسیار چارای رفته و خیر میرزا
 در مشهد و مادر میرزا از بهر است به میر افغانه بر سر مشهد جنگها بسیار کرده اوقات هنوز
 عمر خان در مشهد بود کار از پیش نبرد و احوال در شهر طوس میباشه.

شهر طوس بخت و خیر شده است دولت آید پانزده فرسخی مشهد است

آینا از در خط مصنف استخاف سه چینه صفحه به از در جردنم از لوحات تاریخ
 در قفسه نصف تألیف رحیم رضا قلی خان بهر است به از روزی که
 طایفه زندیه از ایلدیت فی و الوار ملکه و عسکر و در مدبر و میرزا بکوت رسیده
 در بهر خط تطاول چه دول احوال رعایا و قوای قوت گرفته مازده و قش
 بیافغان چاکسوار را با جملات و کو چایه آن طایفه مأمور کرده و جمعی گرفته
 و بعضی را برده جزایب رود فرسان برده مکن دارد و به از انقضای حالت نازی
 و قمر سلطنت ایران آن طایفه مرعیت کرده بمحافل و موافقت بقیه خداوند
 و در آن ایام رعایت آن هر یک کریم خان و له ایاق صادرند بود و بهر اسم الوار
 او را در شمال کریم میخواندند و مردم آن هر او را اسامیست میگویند و او نیز
 بقیه رفته از عمر یافت و تار بهتایان خود فقیر میسرانید و بهر او گزیده بقیه
 و در او قایمیکه حکومت صحنان از جانب شهر خشت و بابو افصح خان بختیار
 بود و علیردان خان بختیار با کریم خان زن و جمعی از ایلدیت بر سر او رفته
 در عین قهیر لک و فریقین دست دارد ابو افصح خان مغلوب شد و پس از آن
 خواجهین ملدنه ابو افصح خان و کریم خان و عی مردان خان با یکدیگر در امر
 مساوت گفتند و چون میدانستند که این را مردم ایران در سروری
 تلکین نخواهند کرد بخت سینه مادر میرزا ابو ترسیه نام از حبیه زادگان
 شاه سلطان حسین صفور را شاه بهر خواجه بنام و در ملک ستان نموده
 و بهر محمد عینیان لک و حاکم قلمرو و حسین خان اردلان حاکم کرد و خان رفته و
 غلظت یافتند و اناش سلطنت برابر شاه بهر مذکور چیده و عی مردان
 بهر صالح خان حاکم فارس رفته و او را بکشت و فقر عهد نموده ابو افصح خان

نیز بکشت کریم خان بر سر عاجربان خان بختیاری بنیاد بطعم صفتان فته بنام غنیه را
برادر خود صادق خان را حاکم صفتان کرد و علیردان خان از خاگر بکریست
بختیاری رجوع نموده و کریم خان بر سر او آمد و در کمان درود کردن صفت معاویه
بر او شمشیر نهاد و صفتان را پس به علیردان خان بصف کریم خان کریم خان صفتان
منهزم شد و کریم خان شاه بهمد را در دست گرفته خود را بعت و کالت داد و
بر کسیر مروت شد.

سورخ مرزور نیز رحیم رضا قلیان به استیلا بهتر در موقع دیگر بکشت آزادان
افغان بنویسید شیخ خان و مهر خان زند و از کرده شکستی تا حسن در سپاه
کریم خان و کسیر در افغان و با صفتان رفت و آزاد خان بقدر و عیسو گرفت
دقتی بر سر که جمع علی زند بود و تصرف کرد و شیخ خان و مهر خان زند و مادر
کریم خان علی الطایفه که در اینها بختیاریست آورده با اتفاق علم خان قلیان
روانه آورد و مرگده با صفتان رفت و کمال استعدال حاصل نمود و کریم خان
و کسیر بخاکس گریخت و بخت در کرده بختیاریست آزاد خان کسیر بر اینها
فرستاد و آن مقامه بکشد خان برادر اتر کویمیان زند مقتول و کریم خان
فرار کرده بکوه گنبد و غم ابر داشت و از خوابت افتاد و بکشد در حرم
راه آذربایجان و از مرزنان زندیه خود را متخلص و مردان مقتیه رسانید
اندر اینهاست دادند و علم خان قلیان را از ناپار در آورده در زند ببرد و
بکریمیان زند پیوسته و بکشد بفرزیر العیلم و این از خواب ابر است
و آزاد خان عبده خان برادر خود را بزم کریم خان و زندگانه شد
و فتح خان فتن را در شوال از جانب آزاد خان کریم خان زند را تعاقب کرده

بکوه گنبد به نیت داد و مهر خان زند در این نیت کریم خان حواض و صفت
صفتان خان قلیان کرده در شال و صفت علیردان خان بکشت و کریم خان
بکشت و صفت آزاد خان قلیان کریم خان را تعاقب کرد از ناپار و اینها
و از اینها بکوه گنبد گریخت و آزاد خان از حواض و ناپار و از ناپار بکشت
و کسیر بکشد از و با سپاه کسیر من ناز با کریم خان و کسیر تعاقب بکشد
و شکست یافته بکشد از ناپار آنکه حکومت شیراز را به صالح خان بیات
داد و بکشد با صفتان رفت و کریم خان بر سر سپه از آنکه صالح ناز عده بکشد
و عالیست و در خارج در وازده مشهور بدروازده صفتان بکشد و بکشد
گردن مثال سرکار صالح خان بیات حکم سابق خاگر بکشد شیخ خان زند
مقتول و شیراز بصفت زندیه در آمد.

سورخ مرزور نیز رحیم رضا قلیان عاقبت کار کویمیان را بطور ذمیر بنویسید
در ذکرو فات کریم خان کسیر در سال بکشد از
بکشد و زندیه بکشد ۱۱۹۳ و اثار به بکشد
سورخ آن ایام و محمد صفات آن بکشد و اثار

بدانستمدان دقیقه شکر بندان نیت که بقار افغان در قفا و چون بکشد بر پی
خدا و صفت را مرض در کین و حزن را از دست مراد و عمر را صبر
معاذ است و وجود بزرگوار محض ذلت با ریتال است و بی این
نیت شکست است و این ریت کستن این جام زهر چشیده است و این
با گرانی کشته نیت بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد
بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد

تا اکنون از در عین غلبه دارم و دست ندیدم از تقاربت علی بن ابی طالب که می نامیدم
و می گویم که می توان از اجتماع این کلمه غلبه بنابر رخص را بر داده پس از گشتن وی
بخشید و فرمود بهار آن فتنه معاد است از هزار و بیست و یک نفر و کمتر نفوذش پس
کارکنان دولت بهار میں بدو دادند و عین و کثیر را بخونید و آن مردی که
بدین سخن عیان بدست و بدست محض گشت و هر چه برفتند و از دنیا بچ
خود بزدند و نام ملک بهادند و در نامه کثرت کردند و گشتند
ایشان دفتر در خارج شهر از لقا یا رخت فرمود و در پیش عرض کرد که مرا هم بکنید
بنازد که قوا و عیان به در این بیایید و کثیر با عین امر کرد که از
عنان آن گفت این در پیش ملک و باد و چار است بر این طایفه چه بکنید
که حکم خان این مرد پیش داد و گفت اکنون که عین خارج دارد و طایفه بدو باید
سرمه کرد که چنانکه خواهد میشت کند و از خاد و دارد و در لکن نماند بکم دی
و طایفه بدادند و بکنید بختند و به نوبت است ایضا در حکام چهارده شهر
به بک است که در و این آن که و به نوبت غلبه و طایفه بخوند و ایل است از آن
از میدق باز گشته ازین راه بقصد ق همیشه پیرم و رسید و قوی به کربا بهار
و بقات و اغنام و احوال خود در رسید و ازین از دعای بر رسید گفتند که
که کثیر در دمان که به نوبت و تغلبه کرده بستاند و در کثیر بی غلبه است که
خان بود که پیر محتاج است و بهار بخوبی رغبت کرده و به این خواند و خبر
بدو داد و حال و بر رسید پیر گفت از ایل اتراکم و عمرم بحد نور رسید
و ازت و فرزند نه ازم و صاحب دشت و کنت و آن شتر نوک که میزدند
از زور و دیار نفع گرانبار است و مرا ایلان حاجت نیست چون دیگر در

به نوبت خبر و جواب است به عا دارم که این صورت و صورت از حرم به نوبت
و تصرف کرده در مصالح خبر به صرف رساند و برین فقر و به نوبت گفت
خود در خیرات و برات و قطعه و رباط صرف کن گفت از من بر نیاید
و اگر بمرم بزرگ طایفه برود و مرا لودی باشد چنانکه گریم خان از قول
الکاف فرمود و در تصرف هر از نمود و دلا به کرد تا حال بر کربان برگردید
و بجهه فساد بگرایست و با حضا گفت که از خلم با دزد و جوئے رعایا در
خود برشته بار گشتند و مرا بصلطه تکلیف گشته نماند و من طبع گفتم است
که در دل رعایا از من بخت است و خداوند قلوب ایشان را بر من مهرمان کرده
و به نوبت می بر این رده بقول ملک حیا گردیده پیر بخشید و دگر بانی نداشت
و او خداوند مجید را بختی می کرد از میگویند الود است در زمان وی بسیار
رویت گشتند ایضا سنی بنم شرب آریسته است و ش بهان ملک
بمبار فخر خواسته که از آنان را که در و مودت پایسته و عین و خود را نشیند
بمدف دگر بانی در قتل و شق است و نقص دید و به نوبت پیر
گفت مرد در سبزی فروش با دار مرا است که با من نفوس است و درین
هرت و بیمار دینار از خروج خود و هنر کرده و خانه هرست گرد آورده شب
در رتبه خود محض آریسته و مرا بهمانه خود خواسته بود طایفه آن شخه عا
مداوند با من حضرتم او کردند و لم بدان عا شق رتبه فروش و داده و نوبت
و به نوبت از زبان پیر سوخت که آیا بر او چه حالست و چه بدتر روی کرده گریم خان
به و مان آن عا شق ملکین برقم کرد و خواهه بر ایلان است و از شرب کباب
و به نوبت و به نوبت نفع بدو برگشت و نمود و به نوبت بهمانه مرد بازاری

فوتاد چون در سراوس می نمود و شمع و چراغ بدید و غلغان خنجر بر کمر کنی کرد و کمر
شکسته که خدا بر کوفتی خاطر در بر آید یافته اند و کوفتی او شکسته در در آنجا زکری
تا هزار گشته اهلین گزید و شمع و شهاب و سایر لوازم و بجا بیاید و گشته
و باز گشته و در آن شب و کیمین بنی بگویند چمن و کمانه سیر بر و و کیمین گویان و زود
ایضا گاه چمن عروس و فرزند سر بر در و چمنه شکسته بود و زمان الکابر در آن
بهر فتنه و در راه عید غلام بیاید و قوبله بجهت کیمین در بوم با شکسته تا نزد
لقبه و تهنیت چمنه آید و بود و در حضورش ایستاده بهمانا در وقت که زنان از
قفا صفت غلغان عبور می کردند یزدان بن غلغان می پرسید در کجای نظر می کرد
و دیگر بدو متوجه بود و به تشریف در سناغات و بهشت تنغ یکان یکان را بخوبی
و با سر داد و تا به نزد غلغان رسید چون می پرسید که کیمین خان آمد چنان
بر کمرش زد که بدو مار کشید با همانان گفت که زنان رفایا و برایا و الکابر و
احضار که بجم من در پیش در حکم عیال غنم این غلام می پرسید و در کجای
سزاوار او را دوام که کسر در عیال کسی در نگردد و قد خود بداند.

ایضا وقت در خلوت علی فرزندان و سر ابو الفتح خان و مهر رحیم خان
و ابهریم خان مذکور می شد و این زن در استعداد ابو الفتح خان سخن
بهر در اندک کیمین خان پاسخ داد که مرا بر هیچیک امید نیست و سر از چمن
سلطنت نمکن نخواهند گردید چنانکه مدخله می رود این قاجار زاده سپر
مهر خندان را استعداد ستر می رسد از بهر است همانان گفتند اگر چنین است
چرا او را زن نگذاشت جواب داد که بهیاست کسر را خدایند و بار هرگز
توبت نماید حاشا که من در حق او بگویم هر چه پس از رخ مقدر است بظهور

موانع بکلیه اگر این قاجار بماند آن و سر اباد رسد کار او با لگد
کسر حاره در بهیست نتواند. (مقصود از قاجار زاده آقا محمد خان است)
در موج در نور نیز مرحوم رضا قلیان که با سر شرح فتنه کار آقا محمد خان
بلوین نیز می نویسد.

حضرت آقا محمد شاه قاجار به رحمت کارزار با صادق خان ثقات و جمعی از قوای
حضرت بشوخته نشسته و سر را به تصرف خود در آورده به از پنج روز وقت
در صبح بیت و یکم مهر دینی قمر. الحرام ۱۲۱۱ هجری به از ادار فرستاده صبح روزه
تلف به اختر از خانه سلطانان خلوت به عادت نهاده است که پیوسته طالب بود
فارس گردید. محمد آن واقعه میگوید صادق نام گرجی و خدا داد نام صفوی
و عباس ماند از آنکه فرستاد و به تبار خدای بهیست نهنگام در خدایست
خود قافله و کتایب کرده مایه تفریح مراج پادشاه میسر و بهیست نهنگام
و آن نشسته از بیم جان خود با لگد می توانی و قافله کرده با لگد قافله بر گرد
حضرت محمد آفاق آمدند و دست بجا بر کتایب و در زخم حیدر میزدان
و عفا و پیکر زدند و شهباز صدره نقین روح بر قوای آن سلطان و دلش از
قتل من رسته به کمان روح خود پیوسته آن حضرت در آن هنگام بیان
شوم آخر گفتم فرموده بود که مرا در چاه کشید که یکبار سپاهیان من بهشت
و عدالت بمنزل و خانه خود میزدند رسید و در آن حالت اذعه می کرد
درشت تا در گنج و در گذشت نظم نیلاند افتاد و پادشاهان پس کرد و پادشاه
تن مرزبان غنم در موج خون کلاه کیمین سر بر کوفتی چمن است رسم
وین که رگه را که دارد و بهیست این راه را یکبار آورد بهیست نهنگام

[illegible]

ملک اند و از آن شاه نیز آن حضرت تدبیر قیام مرقد حضرت اباعبدالله الحسین
 بن علی السلام پس عیادت و همچنین ضریح نوحه مطهره مرقد نجف اشرف و در وقت نوحه
 رخصه بیدم به عیادت و جامع قزوین نیز از عیادت خیر و بر آن پادشاه حضور است
 هم تعمیر میده جلوان و عیادت در و بیرون آن شهر از نجف است و از برادران
 او به از شهر است و در جزو اب عقیقین که برادرش و مصطفی خان که در
 نامه و از جمله پیشوایان آن حضرت و وصایا و بنایب لعل فتحه خان
 جهانگیر و است و و تعهد خود یک آن چشم که بعد از رخ و در هر وقت که چشم
 و از عیادت بتوسط علم اکرم احراز کرد در دفع او عیادت که ملک از زبان
 دارد و ایضا و قمر در ایام عظمت شهر قربان را چنانکه رسم مدین است
 تجزیه کرده بطبر و ناس در شهر هر که میداند آن حضرت محترمانه فرمود و خلایک کرد
 که این کار نیز از جمله محبت است و باید پریشانه خاطر بعضی از نجف
 خواهد که دیدن چه این طریقی است که در ایام توقعت شیراز که برسم رعایت
 و گرفتار در تندر و کبر متوزیع و فخر و خجسته بر دفتر من پیوسته بود و از ضیق من
 روز روشن به چشم تیره در ایام عیادت خجسته که رسم است از شهر و تازیانه
 مرا هم آوردند و اظهار طبع کردند بهمانا و کبر خجسته مرا نفع حاضر نبود و در
 انظار از خاران گروه منعم بودند تا کار بسیار رسید که بر درب خانه ام
 متوقف شدند و من را از زاده از اندازد زدند مرا شرم آمد و فلان جواهری
 که بر خجسته ششم به ازاریان فرساده و لغو ختم و بهار آن بیاد دارند و بنوعی
 و خلعت از طبیب است فخره خجسته بدان گروه دارم تا از اینها بگذشتند و
 با مردم با نام امیر زاده که در چنین وقت زرد آلوده ندارند و این او با

بر در برابر انان احمد اردو بجای کشنده و نزدند و باید محبت در کعبه کاش این رسم
 بر افتاد که بزرگ زادگان نام آورید و ز را محبت و در برابر
 ایضا و زور حضرت بنایب لعل فتحه خان به نیت بدان پادشاه آگاه
 خدمت شایسته که در یخچر و در غور و بایسته گفت تا طبع آن حضرت یک بنوعی و به
 برادر زاده آلوده و نمود از من نمائند کن که در دارم شایسته از زاده و تعلق و
 خوش آمدی بهنا و رسید و عرض کرد که الحمد لله مرا از خدمت آن حضرت حاجت نیازی
 نیست کاری که بر وفق نظام است و و قمر در حیرت آم دارم اما اگر تحقیق در عیادت
 رعایت رود مرید دعا گوشت محبت بود پادشاه و دانایب شگفت و او را براند و برادر
 لایه و الحاج و دانایب و دگر باره بخواند و فرمود از فرزند از عیادت فام است و
 بر خط است چون بار عیادت بر نبرد از حالت این گروه عیادت تجزیه حاضر کردند عیادت
 چون که به کعبه در فکر عزل میر و ضابطه افته و مع به ایستاد چرخ علم عالم
 فرخت دست هر بقال و حکام کلین کشنده و در فکر تاجر و در در از در افتند
 این گروه فرمود باید را بخود مسئول کردن که از کار عیادت و گرفتار فراری نگردند و
 کار ز رعیت و فخره لعلقان باید و توقیر و غله و مهر ضعیف بود و خط
 بدیدار آید و لکن راز کار بیفیه و فخره عظیم زور داند و ملک از زبان
 در باب رعیت و فخره باید چنان باشند که هر ده خانه از یک یک
 باشد تا یک شش یک روز تعطیل و بنظر برسد و الا رعیت کشنده
 و نقصان در ملک در و به ایضا و قمر در جلوان نفع چنان را
 بنفش عمارات ارک و خلوات دیوانه متور فرمود و بر از تمام
 پدر مولد را فرمود که بنفایان اجرت ده و به معنی نکرد رعیت

احیاط و در قریب آن حضرت را بود بر فترت نهنت که بنقاشان چه هم آ
 انعام و اجرت باید داد و از باب اولی تو نیست که دیگر بار از منبع و مقدر
 پرست کنند و این حکم بهکم بماند و نیز از او در هر چه است از یوانخانه کلاه و رنگی
 بر آید و غنم نقاشخانه و قنوج باغ سلم عام و نهو و تنج در حواله صدقانه
 از این ملک بیدار است از این پیشه پیش کرد و حضرت کردند که ناقصیم که در فتن
 همارت خاصه نقاش کردیم و مارا بهنارن موالست و نودر بهنر اجرت و نهی
 بهارزاده خود را در موقوفه را بخواند و بهد و فرمود که اجرت نقاشان را چو ادا
 نمودن بهمان مقدار کرد که نقاش دیگر باره بیاورند و چند بار نزد تو آید و عدو
 کوئی و دفع دهر و نیدیم آفریند و باز بگذرد و در دفتر خانه ما بر است
 باسم اجرت نقاش بکن از این و سی از نه تا بخرج آید ما چه میدانیم که اجرت
 نقاش رسیده یا نه سیده و آنان نیز جوشت حضرت محمد و خواسته کرد و بگویند
 در حضرت علی علیه السلام از اموال ما را بجهت خود می خورد و بگویند فی دین خود خور
 و برشته و جوشه و حاشیه خود را بخواهر و خواهر و خواهر و خواهر و خواهر و خواهر و خواهر
 و مردم گشتان و در خیمان و میران حضرت حاضر شدند و حکم بقدر او کرد
 طایب در گردن او افکندند و قریب به صد گشت حضرت کرد که مرا از حضرت
 فرمایند که من نزد نقاشان را از خود خورده نیست گفتم در هر چه می خورد بدسم
 یا دقت و بیست پناه او را اطلاق فرمود و بگویند جویم این گنا عظیم بر او
 موثر کرد و بیرون رفته ز در نقاشخانه او در پادشاه والا جا
 ان بسیکه ما را از را تصرف فرموده و سه تومان از انرا به نقاشان
 انعام فرمود و ما را را در عیب فرود ریخت و از انگونه انوار و انفا

زیاده از حضرت و وقع فتنه که اگر بخواید در آید تعصیر باید و تمام بگویند حکام
 از در حکمت و سیاست ندان بوده و ظاهر و ظاهر و ظاهر و ظاهر و ظاهر و ظاهر و ظاهر و ظاهر
 بهمان از ان حضرت آن حضرت که کفر را گویند و نیز صبیح بوده است چه بر
 او ادر حکم بر بدن کوش و نیز کاران حضور هم فرمود و گاه بگاه که بر بدن کوش
 سر حکم فرمود و فرمود که بجهت ما را دیگر قدر بسیار که ازید و خود نیز گاه به کار
 شکار را گویند و در زمان بزرگوار که در بدقی حکمت بود چه به از مادر و عظم
 در جمالت نذیه بیطالت و لهو و لعب معاذ الله و بعضی و امر ملک را نظار بنودی لهذا
 خفقان را از خواب غفلت بیدار می نمود و خود مندان و منند که رحمت
 و محاسن و عفت غفلت و در رحمت و در رحمت و در رحمت و در رحمت و در رحمت و در رحمت و در رحمت
 و غضب و مهر و عدل و بطرد و باطن و سیاست و عفت و عدل و عدل و عدل و عدل و عدل و عدل و عدل
 مقبره خدیق گردد لهذا حال مادر و چنان که بیگانه و خویش و غیر و دوست را
 بدو میداند تا ناچار مردم بسته اندند و با آن عدل و سیاست نیز چند از عدل و سیاست
 در هر یک باشد و پس از او در رحمت کریم فانی رند چنان که چاک از نوید پسته
 در آقا و رعیت از حاکم تر میدند و اباب لهو و لعب و عیس و طرب غلبه گرد و دست
 با نژاده ملک میتر خدیق در جهاد امن و امان بر می بودند تا کار چنان شد که او از این
 رفت و در حاکم بهنقان قاجار متعزیه بنا بر این این شهریار حکیم دانا و بیاورد
 که اکنون گاه سیاست است و چنین که تا خلق تابع شده و غی اواقع در حواله
 سیر و پیش خود میگوید و لا چون از اندامه در گذشت و از حدیثه ال خراج
 جنت و فغان قاجار کار به جاد شده که در رحمت خداوند که بر غضب بیعت
 دارد آنچه قصاص عزیزت و ملک الملوک است بطور او آورد و نیز چه از خادان

